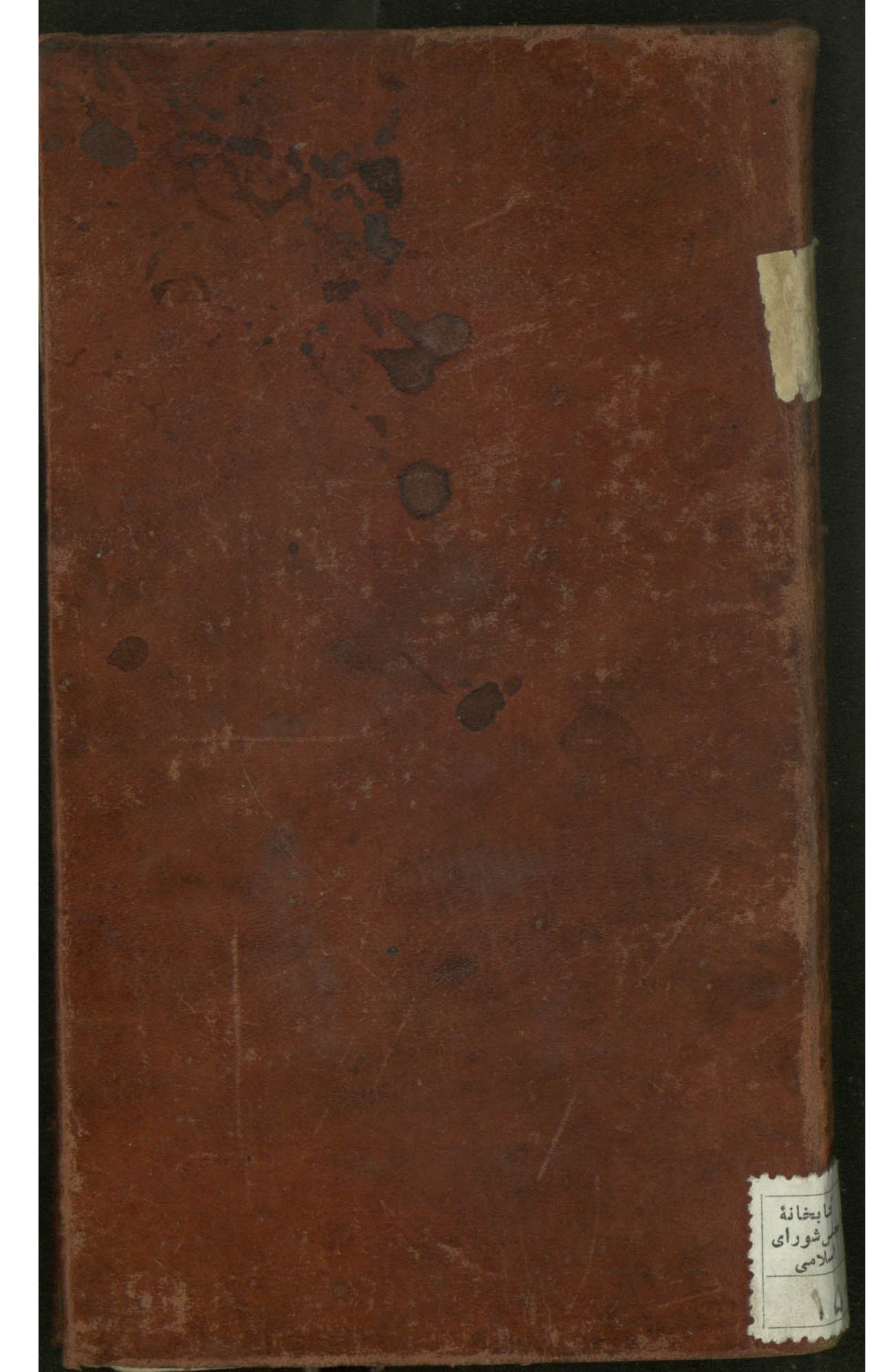
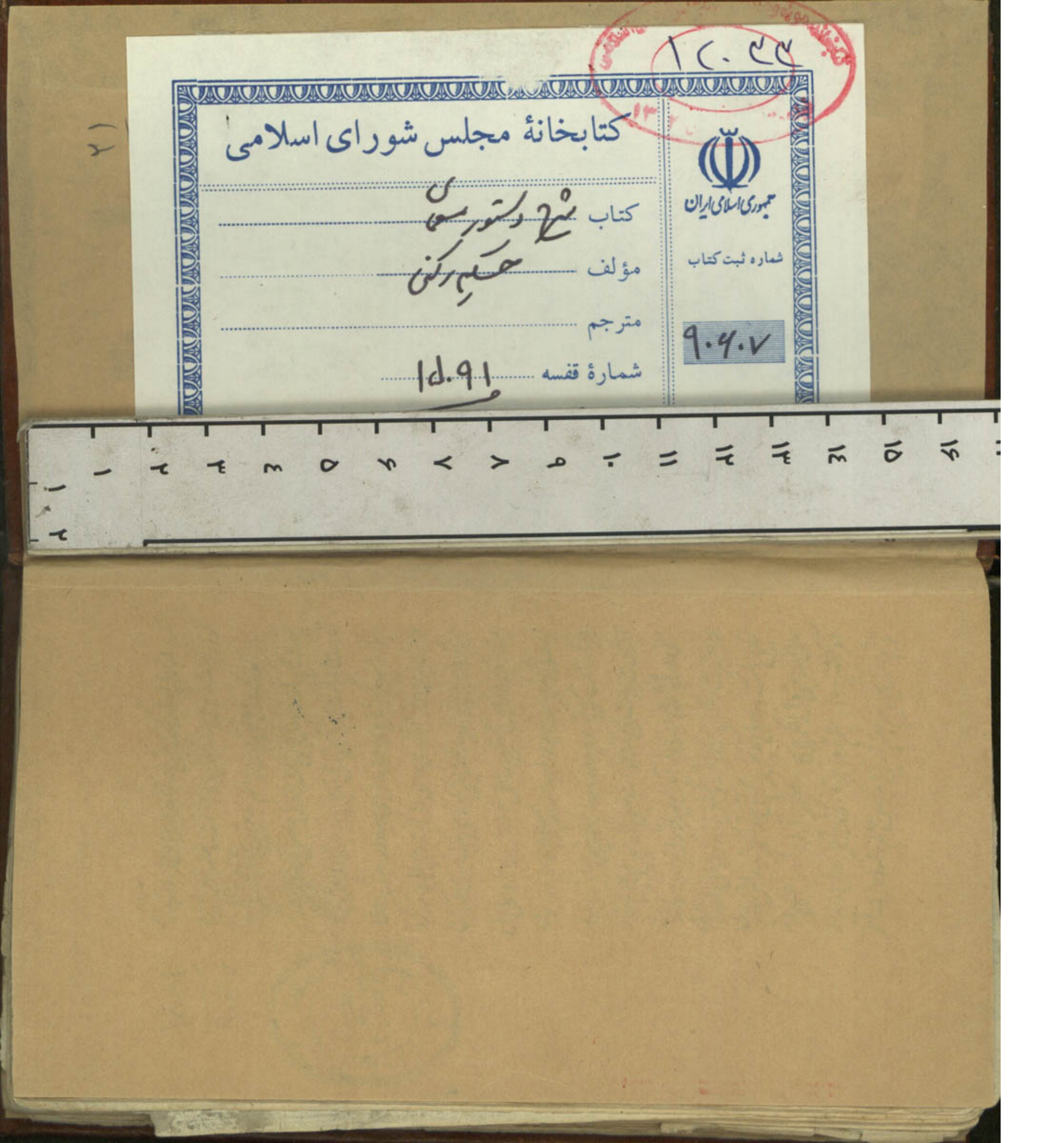

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۱۸


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۰۶۰۷

ماه از دل او لمعه گفته یعنی لفظ لمعه در میان از دور آید المغر
گردد افتد سوی ماه گفته وی ساقط ساخته المغر لمده
المتفل لذت دل یافتی چون با الم با چنان شوق از شت
نیست غم لذت دل یافتی گفته تنزل حاصل کرده چون که
تا ست الم گفته یعنی تای تنزل تبدیل باید بلفظ الم المنزل شود
السمیع چون گشادی روی دل ای دیده ور مینگر هر سوی
خورشیدی دگر گشادی روی دل گفته وی یال ساقط کرده
می نگر هر سوی خورشید گفته یعنی لفظ می یک سوی خود سین
بیند و یک سو عین السمیع حاصل شود البصیر دارد اهل دل
ز روی اختیار دیده را بیدار در لیل و نهار از روی
اختیار الف خواسته و دیده را بیدار گفته یعنی صاد کرد دیده
اشارت باوست بی خانه او باشد بصی شود بص در لیل و نهار
یعنی در میان لام وری در آید البصیر تحریر باید الحکیم هر که او شد
در بصیرت بر کمال بر کمال آمد دلش از روی حال لفظ کمال
تحلیل یافته بر کمال آمد یعنی بر کم آل آمد الکم شد دلش از روی
حال گفته یعنی دل الکم حی باشد الحکیم رقم باید العدل عالمی دارند
آخر چشم و دل چشم و دل چون تمامی یابد الکل عالمی دارند آخر
چشم و دل یعنی میم عالم تبدیل یابد بعین عالم و لفظ دل در آخر

وارند العدل حاصل شود اللطیف حال و نقد او طلب در دل
کران اندکی باشد تا کنجی نهان حال و نقد او طلب گفته
یعنی لفظ حال نقد او که سی و نه است و از سی و نه لام و طی اراده
حال لطا شده در دل گفته و از در فی خواسته که بکرد ذیف شود
حال لطیف شد اندکی باشد تا کنجی نهان گفته و جی ساقط ساخته
اللطیف شده الخبیر صورت شر گونه دل فانی شود یا بی از
خیر آنچه مقصود بود صورت شر سر است از دل فانی شود
یعنی بی دال ساقط شود یا بی از خیر گفته یعنی یای خیر تبدیل یابد
بلفظ بی الخبیر تحریر یابد الحلیم مانده در کنج ریاضت متصل
اهل دل پنهان سوی حق میل دل اهل دل پنهان گفته یعنی
هی اهل ساقط شود و سوی حق گفته و جی خواسته و از میل دل
لیم الحلیم بتقدیم رسیده العظیم نقد عشرت گشته گویا در الم
آشکارا بهر ایشان دم بدم نقد عشرت گشته گفته نقد
عشرت که نهصد و هشتاد است که ظی و عین باشد گشته عین و
ظی شده گویا گفته و تحلیل یا کرده و عظی در الم گفته العظیم بتقدیم
رسیده الغفور آتش محنت صفایی یافته همچو زر در خود
وزان رو تافته همچو زر در خود گفته یعنی همچو زر که عین
است در خود که الف باشد در آید الغف شود وزان

رد تافته یعنی لفظ رو گشته الغفور الغفور شده الشکور از طریق
شک شده بسیار دور اهل شک را دل شود ناچار دور
اهل شک را دل دو گفته و اسقاط هی شده ناچار دور
یعنی دال که چار است از لفظ دور دور الشکور ظهور یافت
العلی ای خوش آنکو زاد این ره برگرفت گشت یکرو دامن
رهبر گرفت گشت یکرو گفته یعنی الف کفحه در اول و لفظ
رهبر را تحلیل کرده گفته دامن ره که لام است برگرفت که
علی باشد العلی شود الکبیر آنکه خواهد رهبر این راه جست
دل بکل از غیر بردارد نخست رهبر این راه گفته و لفظ
رهبر را تحلیل کرده یعنی ره از راه رفته الف مانده دل
بکل گفته لفظ بکل گشته الکب شده از غیر بردارد نخست گفته
و عین غیر انداخته الکبیر تصویر یافته الحفیظ هست سیر اهل
دل از حد برون بسپرد ملحظه راهی در درون بسپرد ملحظه
راهی گفته و از یک که در ملحظه است الف خواسته و از لفظ
بسپرد اسقاط هی کرده الحط شده در درون گفته و فی در
میان حی و ظی نهاده الحفیظ شده المقیت چشم بر اوج شرف
در کار خویش تا بیابد آن واصل شود در کار خویش تا بیابد آن
واصل کند آن اشارت است یعنی تا بتا واصل شود از تا و دال الی

خواسته چون الی بتا وصل شود البیت گردد کند مقدار خویش
گفته و لفظ مقدار را تحلیل کرده یعنی مق دار خویش لفظ
دار اشارت بظرفیة البیت و مظروفیة موت الحبیب شده
الحبیب هست مطلوب از دل و جان رو نهان زان سبب
دل بخود آمد در جهان از دل و جان رو نهان گفته از
دل یا و از جان روح خواسته از یا رو نهان اسقاط
یی کرده و از روح رو نهان اسقاط ری و واو شده
الح مانده زان سبب دل بخود آمد یعنی دل سبب کر بی ملفوظ
اراده کرده بخود شود بی شود یا بماند الحیب ترتیب باید
الجلیل دل جلا گر باید آفروزی یار زان جلا ظاهر شود بی
اختیار اول جلا لح شود که باید آفروزی یار گفته کر کوات
افروزی یار شود دال و تبدیل باید بیا الجلی شود زان جلا
ظاهر شود ظاهر جلا که جیم و الف است شود یعنی دو لام حاصل
شود للبلیل تحصیل باید الکریم در دفتر از هر که پرسیدم نشان
گفت الکری پرس از بحر جان الکر یکی گفته و از یی لام
خواسته یعنی لام در میان الف و کاف اگر در آید الکر شود بی
از بحر گفته و یم خواسته الکریم تقدیم رسیده الرقیب سال و مه
چون در طلب پی یاد سر باشی از فقر اندکی یابی خبر سال و مه
چوان

چون در طلب گفته لفظ سال دری که مه شارت باوست چون در
طلب از در فی خواسته و چون فی قی سال رقی شده پی یاد سر
گفته هر یک یعنی بی سر یعنی یعنی ساقط شود و بی یا یعنی لفظ بی
یا ی و دل شد الرقیب ترتیب باید المجیب درد و فقرت چون
گریبان گیر گشت رایت جاهت ز گردون بر گذشت
از درد الم خواسته که چون گریبان گیر گردد و گریبان جیب است
و چون جیب جیب المجیب ترتیب باید الواسع پادشاه
فقر او در ملک جان هست بی در بی لوا خورشید سان
هست بی در بی لوا گفته اول از لوا علم خواسته و از دال الف
واز لوا دوم همین لفظ لوا خواسته الوا شود و خورشید سان
گفته و تشبیه کرده یعنی دو لوا دو خورشید بی در بی از
خورشید اول عین خواسته و از دوم عین الواسع شده الحکیم
چرخ کحلی کرده اف خاک باش بوده دریا مقیم اندر عطاش
چرخ کحلی گفته فلک شده خاک با اف گفته
الف در اول فلک آمده الفلک شده خاک
بود دریا گفته و یم خواسته الحکیم تقدیم پیوسته الودود
ز راکر گیرد بکف باشد چو خاک نیست چون با آن دل ازو
زان چه باک نیست چون با آن دل گفته از نیست لا

[illegible] واز با آن دو بی که تنبیه است واز هر بی دو اراده کرده
یعنی [illegible] لا چون دو دو لا گشته ال گشته دو دو گشته دو دو
[illegible] دو موجود شده **المجید** جمله یا دلجوی و رهبر دستگیر
[illegible] عالم از نور ضمیر جمله را دلجوی و رهبر گفته یعنی لفظ
جمله را [illegible] و لفظ ره از آنجا ساقط شود الج شود دستگیر گشته
[illegible] المجید بدید آمده **الباعث** کرده بر بالای
چرخ [illegible] گشته نقد عرش از لطف آله بر بالای چرخ گشته
لفظ [illegible] یعنی بر بالای چرخ الب شده گشته نقد
عرش [illegible] کی قع باشد گشته عث گشته الباعث
شده **الشهید** [illegible] دل از یاد جهان بر گرفته آشکار او نهان
با آتش [illegible] آتش تحلیل یافته یعنی با الی آتش دل
[illegible] بر گرفته گفته یعنی الف یاد افتاده الشهید
پدید [illegible] **الحق** [illegible] عام او که هر جا میرسد از پی هم سوی دلها
[illegible] هم سوی دلها میرسد گفته از دل اول حشا
[illegible] دگر از دل لفظ دل خواسته و از سوی
[illegible] دگر از دل حشا خواسته و از سوی او حی دگر از دل قلب
و از سوی ف الحق شده **الوکیل** تاج خور کرده ملوک آن کنا
یا بوده خیل سرکشان او را گدا تاج خور کرده ملوک آن

خاک با

خاک با گفته یعنی سیم ملوک با الف مبدل گشته الوک شده [illegible]
سرکشان گفته اشارت باسقاط خی خیل شده الوکیل تحصیل [illegible]
القوی دایم از خلق نکو دلجوی خلق سوی خالق روی او [illegible]
سوی خلق سوی خالق روی او گفته یعنی سین سوی [illegible]
مبدل شود خا القوی شود نی سوی خلق گفته [illegible] کرده القوی
شده **المبین** در پناه فیض او از صد بلا دل [illegible]
خویش را لفظ سلامت تحلیل یافته بدو جود [illegible]
شده الس بحصول پیوسته مت دیده آخر خویش [illegible]
سین ملفوظ اعتبار کرده خویش [illegible]
شده دیده و یا و نون که ثبات او [illegible] کرده المتین جبین
نموده **الولی** دیده خالی خویش [illegible] لوح خالی ساخته از
نقش خویش را خویش را فانی [illegible] حاصل کرده و تمام
مصراع ثانی را در معنی معمایی دخل داده [illegible] کرده لوح
نقش خویش که لوح است خالی ساخته خی لوح [illegible] الولی
شده **الحمید** کعبه کوی [illegible] جا او دان [illegible]
جای دل گفته و دل جای که الف است [illegible]
بلفظ جای دل جای که محل است دل الحم شود باید الحمید بدید آید [illegible]
دیگر جای دل جا که دل شود اخ شود آخر نهان یعنی آخر اخ جای دل

از جای محل خواسته چون دال شود لم شود جم اج تبدیل باید بلجم اللطم
شود باید الطبید شود المحصی دل برد آخر سوی مقصود بی چون
بود در اصل محکم روی وی بود در اصل محکم روی وی گفته در
لفظ اصل و لفظ محکم عمل ترکیب و تحلیل است یعنی در اصل لم المحص شده
کم روی وی گفته و واو وی ساقط کرده المحصی شده المبدی عابدی
کو عالم آمد سوی اوست روی و لها قبلها جان روی اوست عابدی
کو عالم آمد گفته یعنی عابدی باید تبدیل باید بلفظ الم المبدی شده سوی
اوست و وی گفته الف در اول او آورده المبدی شده
المعید همچنین عالم اگر آید بدست سر بنه بر پای او هر جا که هست
عالم اگر بدست آید گفته یعنی لفظ عالم باید باشد عالمید شود سر بنه بر پای او
گفته یعنی میم عالمید بر بالای باید المعید شود المحیی حال مجرد ما ن
نکرای دل بخویش فکر کن بنگر چه رو داری بر پیش حال مجرد مان
گفته و لفظ مجرد مان از التحلیل داده و ترکیب حال مح حاصل شده و از لفظ
رومان اسقاط حی شده المح شده ای دل گفته یا حاصل کرده بخویش
گفته و یای دگر حاصل کرده المحیی شده الممیت گر تو خواهی تخم حرمان
کاشتن دامیت خواهد پریشان داشتن دامیت خواهد پریشان
گفته یعنی دا اگر الم است میت را پریشان خواهد الممیت شود
الحی ای که داری مخزن نقد ازل حیف باشد صرف کردن بی محل

ای که داری مخزن نقد ازل گفته نقد ازل سی و هشت است که
لح باشد و رای در آید الحی شود القیوم چون خورد خواب تو تخم غم
فرود هر چه میکاری همان خواهی درود چون خور که عین ا
از دو هزار مراد است و از هزار الف و از چون الف الی و خواب
که نوم است و از چون نوم یوم گرفته القیوم شده تخم غم فرود یعنی
نقطه پیدا شده القیوم شده نوع دیگر چون خورد خواب تخم غم فرود
گفته چون خور که الف است الی شد و چون خواب که نوم است تخم
فرود یوم شد القیوم بحصول پیوست الواحد رشته جان از فکر نا
صواب جاده ای یابی دلا پر پیچ و تاب جاده ای یابی دلا پر پیچ و تاب
گفته یعنی دلا طرف جاده و میدان و جاده دلا شود پر پیچ و تاب گفته
یعنی این لفظ حاصل شود بگردد الواحد بحصول پیوندد الماجد تابش
جان را اندر سرکشی تا نیفتد ناگهان در آتشی تابش جان را گفته
یعنی جان بگردد ناج شود ندا گفته یعنی نون ناج تبدیل باید بالم کرد
اشارت باوست الماج شود ند سرکشی گفته و نون ند ساقط ساخته
الماجد شده الواحد سوز دار اندوه سر تا پای خویش گر ببند
یک بیک اعضای خویش از اگر تو خواسته که یک بیک اعضا اگر ده
از یک اول الف خواسته و از یک دوم احد لو حدها دا کنند در میان
الف احد در آید الواحد شود الاحد حال دل درد اگر دارد انقلاب

هست دایم از امل در اضطراب ٭ حال دل کش لاح شده درد اگر
دار و انقلاب گشته و اگر انقلاب یابد شود لاح در او اکل احد شود
الصمد از قرار بارگاه عز و جاه ٭ افکند دل را امل در خاک راه ٭ امل
دل را که میمیست در خاک راه افکند امل ماند و خاک راه گفته و قاف خوانده
باعتبار طریق و از قاف صد اراده کرده میم که در صد در آید الصمد
شود القادر بر دل عاقل که بر جهان خوش نشست ٭ هست نقش یک بیک
با آن خوش نشست ٭ نقش یک بیک گفته و از یک اول الف ملفوظ خواسته
و از نقش او الق و از یک دوم الف مکتوب خواسته القا شده
با ان گفته و دو بی خواسته اول ای ملفوظ دوم بی مکتوب از و باب
و از باب در القا در ظاهر شده المقتدر گشته حرص و آز و غفلت
غالبش ٭ مقتدای بیچ از هر جانبش ٭ لفظ مقتدای تحلیل یافته
یعنی مقتدای دایی بیچ از هر جانبش اول از دای الم بی میم خواسته
و از دو دوم درد که بی دال آخر باشد المقتدر شود المقدم بابلی
کما باشد آخر روی ما ٭ ماه چرخ از قدر آید سوی ما ٭ بابلی که الفت
کر باشد که لوا است الو شود آخر روی ما واو تبدیل یابد بمیم الم
شود ماه چرخ از قدر که ریست آید سوی ما گشته ری تبدیل یابد بمیم
المقدم شود المؤخر در بهر جانقص دین داری بود ٭ ناقص از علم و
خرد عاری بود ٭ ناقص از گفته و الف حاصل کرده علم و خرد عاری

بود گفته المؤخر بحصول پیوسته المؤخر حاصل گشته الاول یک دل و یک رو
گر آید خاک راه ٭ باشد ش بر اوج عزت بارگاه ٭ یکدل و یکرو گر آید
گفته یعنی لفظ لو که گر اش رتبت او یکرو باشد الف در اول او باشد
و یک دل باشد الف در میان لام و واو در آید الاول شود خاک
راه بایدش گفته و از راه سبیل اراده کرده و از خاک او لام
الاول شده الآخر آخر از فضل خود احسان در آر ٭ در
مقام طاعتم ای کردگار ٭ آخر از فضل گفته و لام خواسته لفظ
احسان را تکلیل کرده و از احسان اح خواسته لام و اح در آر
الآخر شده الظاهر بر امید رحمت دارد دلت ٭ نسخه الطاف
آخر هر که هست ٭ نسخه الطاف انطاف نسبت آخر هر گفته فاتبدیل
یافته بلفظ هر الطاهر ظاهر شده الباطن ره بر امید کرم بگشاده ٭
طالبان را سر دران ره داده ٭ طالبان را سر وران گفته یعنی طا
طالبان در میان الف نون در آید الباطن شود الوالی چون سر و با
طالب بی پا و سر ٭ ز آتش غم سوخت سوی وی نگر ٭ یعنی لفظ چون
را سر و پا طالب بی پا و سر باشد طالب که بی پا و سر باشد ال ماند
جیم چون تبدیل یافته و نون چون هم الوال شود سوخته
سوی وی گفته و اسقاط واو وی کرده الوالی شده المتعالی
فیض رحمت با جمیع کاینات ٭ بود بیش از عالمت در صد درات ٭ بیش از

عالمت گفته ولفظ عالمت را تحلیل کرده یعنی لت پیش از عا ما شد
المتعا میشود و از صد ذات گفته و تا خواسته و از تا الی المتعا که
در الی رود المتعالی شود البر رحمتی فرما که ما عزم در حجاب ؛ اختر
اقبال بست شد در سحاب ؛ اختر اقبال گفته و لام خواسته چرا که آنچه
رقم اختر می تواند بود در لفظ اقبال غیر لام نیست یعنی لام در ابر
که سحاب اشارت باوست البر شود التواب گشت بجد درد حرمان
چون توان ؛ جز بفضلت رستن از درد جهان ؛ گشت بجد درد
حرمان چون توان گفته هر یک یعنی درد بجد گشت یعنی میم از الم
ساقط شد و توان بجد گشت یعنی نون توان مبدل به بی شد
التواب شد المنتقم جز تو مقصد نیست و ز توفیق تست ؛ التجای
من بآن مقصد بخت ؛ تحلیل در لفظ التجای و مقصد شده یعنی
التجای من المنت شده بان متی صد بخت یعنی بالمنت متی
صد بخت صد اشارت بقاف متی است که پیش از میم با الم شد المنتقم شود
العفو در سواد خویش دیده دل نور ؛ پرتوی دارد تمنای
حضور ؛ در سواد خویش دیده گفته دیده که عین است و از سواد
او عین اراده کرده و از عین هزار و از هزار الف خواسته
یعنی عین در الف العف شده دل ز نور گفته و واو خواسته
العفو شده الرؤف لطف توی ست باشیار دست ها کرده بعد

در المغانی

در المغانی هر که هست ؛ تحلیل در لفظ المغانی شده یعنی لفظ رد
در الت که تی او فنا ها شد الرؤف شود مالک الملک آفرینش
یک رقم از کلک تست ؛ مال و املاک دل ما ملک تست ؛ مال و املاک
دل ما ملک المالی شود ما ملک تست گفته یعنی ما که در آخر لفظ مالک
الما بود مبدل بلفظ ملک شود مالک الملک شود ذو الجلال و الاکرام
ذوق حال آخر چه خواهم بیشتر ؛ نیست دل از جهل پر اموال کرد دی
حال آخر چه خواهد بیشتر گفته یعنی قاف ذوق تبدیل یابد به بیشتر حال
که الف لام است ذو ال شود نیست دل از جهل گفته یعنی جهی
جهل تبدیل یابد بلفظ الا که نیست اشارت باوست ذو الجلال شود
پر اموال کر گفته و لفظ اموال را تحلیل کرده یعنی پر ام دال کر
دال اکرام شده ذو الجلال و الاکرام با تمام رسیده المقسط قسمی از
حالم بیفزاید رد است ؛ اندکی زین قسم بسیار از عطاست ؛ لفظ حالم را تحلیل
یافته یعنی قسمی از جا که الف است لم بیفزاید الم شود اندکی زین قسم
گفته که بسیار از عطاست که طا باشد و از نوطی مقسو ... المقسط شده
الجامع با اجل کردان دل ها آشنا ؛ آخر از عین کرم ای رهنما ؛
لفظ اجل را تحلیل کرده و گفته با اجل کردان اج شود دال گفته
دام خواسته الجام شده آخر از عین گفته یعنی آخر الجام از عین باشد
الجامع شود الغنی جا و منزل ها جوار منزل نشین ؛ باز مانده بهره

باشد ز دین ؛ از تا الی خواسته جواز گفته و از از عن اراده کرده
و از جو عن غن یعنی الی نزل غن شود المغنی شود المغنی در دل ما
آخر از فضل ای رحیم ؛ دار رسم مهربانی مستقیم ؛ و در دل ما آخر
از فضل گفته دل ما ام است آخر از فضل که لام است در آنجا در آید
شود دار رسم مهر گفته از مهر عین خواسته و از رسم او عین
یعنی شده المانع سالم آن باشد که استاد مهربان ؛
سر فدا سازد نبیند نیشتر ؛ سالم آن باشد گفته و بشارت تحصیل
وی کرده و سالمان است مهربان گفته و تحصیل عین نموده و مهربان
دل نیشتربان دشتربانست سالمانع سر فدا سازد گفته و سین ساقط
کرده المانع شده الصنار از وفا و مهر ضرار نام کو ؛ دل ز اصل
انسان گرفته نام او ؛ دل ز اصلا که ترکیب حاصل شده الصنار خواسته
انسان گفته و تصحیف او اراده کرده الصنار حصول یافته النافع
آینه داری در خم طاق سپهر ؛ آخر از دانا وفاداری و مهر ؛ لفظ دانا
را تحلیل کرده و گفته آخر از دا که الم است یعنی میم الم مبدل بلفظ
نا شده و وفاداری و مهر گفته وفا و عین حاصل کرده النافع شده
النور دل در انعاش همه باور نمود ؛ ذکر عیش خوش از هر کس شنود ؛
لفظ انعاش تحلیل یافته و گفته در ان عاش هر ادل تحصیل لفظ ان
کرده از ثانی ضمیر شین بان که داشته از ان النور شده الهادی از دل

انصاف ورد تنقیل ؛ از سر اخلاص جوید اهل دل ؛ سر اخلاص گفته
و الف خواسته ید اهل دل الهادی شده الهادی بحصول پیوسته
البدیع طالب حق ابو در رود در ضمیر ؛ آخر از دنیی و عقبی گوشه گیر ؛
طالب حق ابو در رود در ضمیر گفته و طی طالب شده الب شده و لفظ دنیی
را تحلیل کرده یعنی آخر از دن یی البدی شده و از گوشه عین
خورشید البدیع بظهور پیوسته الباقی قابل فیض خودم دار ای ؛
ای دل قابل ز تو جسته پناه ؛ ای دل قابل ز تو جسته پناه گفته
قابل لباق شده ای ا پناه جسته یعنی لفظ الباق در ای در آ
شده الوارث ای ز تو خورشید و مه آیینه فام ؛ ماه نو زا
تمام ؛ آیین انوارث گفته و انوارث خواسته و ماه نو گفته تمام
یعنی نون انوارث که ماه نو است تمام شود شی شود نون انوارث تبدیل
یابد بلام الوارث شود الرشید سوی فضلت چون شتیغی راست روی
آخر از جود تو دار و گفت و گوی ؛ چون ش تی عی راست روی یعنی
در عی عشی شده لام فضل چون عشی راست هر یک یعنی لام
روی یعنی الف روی لام است عشی راست روی یعنی عین عشی تبدیل
بری یافته الرشی شده و در آخر از جود گفته و دال خواسته الرشید پدید
آمده الصبور از دل او آنچه باید دور دار ؛ چشم جانش بانشان
نور دار ؛ از دل او آنچه باید گفته یعنی از بال الف و لام حاصل کن

و چشم گفته و صاد گوشه الف شده نشان نور گفته و نور خواسته العبور
بظهور پیوسته **مقدمه** بر ارباب فهم و دانش پوشیده نماند که مخترع
و مدون این علم شریف صاحب طبع لطیف استاد فن معما قدوة علم
رمز و ایما در عالم مشهور عرب و عجم مولانا شرف الملة والدین علی
یزدی نور الله مرقده در منتخب حلل تعریف معما چنین فرموده اند **تعریف**
معمی کلامیست موزون که دلالت کند بر اسمی از اسما بنوعی دلالات لفظی و
صنوف اشارات حرفی و بعد از و استاد فن افصح الشعرا مولانا نور الدین
عبد الرحمن الجامی در رساله کبیر و متوسط در تعریف معما قید موزون
کرده اند و در رساله کبیر چنین فرموده اند **تعریف** معمی کلامیست
موزون که دلالت کند بر اسمی از اسما بطریق رمز و ایما دلالتی که
سلامت فطرت و استقامت ذهن بصحت آن حکم کند و فرق میانه آن
و لغز که عبارتست از کلامی موزون که دلالت بر ذات شی از اشیا
بذکر صفات و علامات آن بر وجهی که او را اجدا کرده اند از جمیع ما عدا
و در رساله صغیر فرموده اند که معما کلامیست موزون که قصد کرده شود
دلالت آن بر حرفی چند معین با ترتیبی خاص دلالتی بر سبیل رمز و اشارت
که سلامت فطرت بصحت آن حکم تواند کرد و اشتراط وزن درین تعریف
بنابر اصطلاح و اعتبار اعم و اغلبست و الا جریان این اسلوب چنانکه در نظم
شایع است در نثر نیز ممکن است بلکه واقعست و حاصل تعریف معما و لغز

آنست

آنست که معما کلامیست که دلالت بر اسمی و لغز آنست که دلالت کند بر مسمی و
در هیچ کدام قید موزون شرط نیست چنانچه حضرت مخدومی استادی میر حسین
نیشابوری معمی را تعریف کرده اند **تعریف** معمی کلامیست که بوجه صحیح
دال باشد بر اسمی از اسما بطریق رمز و ایما و عدم اشتراط نظم بنابر آنست
که جریان قواعد معمائی در نثر نیز واقعست چنانچه از بعضی الفاظ منثور یعنی
از عبارت بوجه صحیح دال باشد بر اسم نام قاسم استخراج میباید و از این قبیل
است عبارت نثری که مستفاد میشود از اجتماع اسامی که حصول یافته از آن
قطعه جبین ماه فلک دانی از چه پر نورست ¤ ز پیش فرش حریم تو سوده
پیشانی ¤ مکان پست تو بالای آسمان آمد ¤ از آن مکان رفیعی که نبودش
ثانی ¤ از مصرع اول اسم منوچهر خواسته از جبین ماه میم اراده کرده و لفظ
نور را ظرف چهر داشته منوچهر حصول یافته و از مصرع دوم فانی اراده کرده
از پیش فرش فا خواسته و لفظ پیشانی تحلیل یافته بدو جزو و گفته سوده
پیش انی الف ساقط شده فانی بحصول پیوسته و از مصرع سیم احد
بیرون آورده و گفته که مکان پست تو که واو است بالای آسمان آمد
که الفست و از الف احد مراد است و احد بظهور پیوندد و از مصرع چهارم
امان حاصل کرده اشارت شده بهمزه مفتوحه از آن که از آن مکانی
که بی ثانی باشد یعنی از برای مکان بی کاف که مان باشد امان عیان
میشود و از اجتماع این اسامی باید که گرد آید این عبارت منوچهر فانی

اوحد امان باشد بتخلص مقرب الحضرة السلطانیة یعنی نوایی بحصول پیوسته
منوچهر فانی یعنی بسیم منو ساقط شود نون و واو بماند اوحد امان
یعنی واو او تبدیل باید دیا کما امان اشارت بردیا نوایی بحصول پیوندد
و بهمین طریقست عبارت که مرکب شده از اسامی مخرجه ازین **بیت** در
رخ ماه تمام از جبیت آخران نشان ** پیش آن عارض شکستی یافت ماه
آسمان ** از مصرع اول اسم بابا اخی کرده در رخ ماه تمام از در باب
خواسته از ماه تمام را لفظ باب بدی را شود یعنی ری را بدل
شود بلفظ باب بابا پیدا شود از جبیت آخر یعنی زی از جبیت بدل شود
بلفظ جی اجی شود آن نشان که اخی باشد بابا اخی بحصول پیوندد
و از مصرع ثانی رضا خواسته و لفظ عارض تحلیل یافته و کلمه پیش آن
عارض یعنی عین عا تبدیل باید بلفظ رض رضا شود نتیجه را شکستی
یافت ماه آسمان یعنی ی مکسور شد رضا پیدا شد و از ترکیب اسامی
اسم بیک ظهور می باید که مقصود بالتمثیل است این عبارت حاصل میشود که
بابا اخی رضا از اخیر رضا که الف است بیک خواسته بابا بیک حاصل شده
پوشیده نماند که ملازمان میر حسین نیشابوری رساله معمای خود را بنام
حضرت میر علیشیر نوشته است و بدولت آن صاحب دولت این معماها
گفته بیشتر بنام میر بابا بیک باید و تخلص میکردند معما گوش حضرت
میر علیشیر را بالتماس تمام بود و میفرمودند که هر کرا فهم علم معما باشد

او صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم نیست تخصیص معماهای میر حسین و طلب
علم را در جوانی دراینست که علم معما بورزد تا مدد مطالعه او شود و فهم
او در نکات علوم در رود و هر معما که میر حسین فرموده میر علیشیر یافته
و هر کدام نیافته گفته که فلان حرف یا فلان لفظ مشوش بوده که
نیافته ام میر حسین تغییر میداده تا جایی که حضرت میر علیشیر یافته و
معما را چهار نوبت تغییر داده و میر حسین انصاف میداد که پیش من
اینست که طبع سلیم و ذهن مستقیم کسی مثل حضرت میر علیشیر ندارد و معمایی
که نیافت طی در معمای بسیاری از آن بعضی را تغییر داده ام و هر جا او یافت
بران قرار داده ام و این فقیر هم چون پرورده نعمت حضرت میر علیشیر ام
و ایشان فقیر را سفارش کردند بمیر حسین شاگرد ساختند همچنان تغییر
نام با احترام ایشان نکردم بهمان ترتیبی که میر حسین نوشته شرح کردم
باسم امیر علیشیر مهر و ماه عالی در اوج رفعت کرده جا ** ماه و انجم را
بخاک رهگذارت التجا ** مهر و ماه عالی اشارت بعین و لام عالی شده
امیر علی شد و از ماه لفظ می خواسته و از انجم سر نقطه ی حاصل شده
بخاک رهگذار یعنی ری شیر شود امیر علیشیر حصول یابد بر طالبان
پوشیده نماند که هر کس که خواهد علم معمی نیک بداند بر نهج ملازمان میر حسین باید
که اول رساله حضرت میر علیشیر بخواند تا او را بقدر وقوفی در معما پیدا شود
که از برای مبتدی آن رساله بی نظیر است و بعد از آن شرحی که این حقیر

بر رساله حسین نوشته مطالعه فرماید تا حظی تمام از معما یابد و پیش از آنکه
شرح هر معما را ببیند باید که در آن معما فکر کند و طبع معما را آزماید اگر
نیابد از شرح بیرون آورد و چون این رساله تمام مطالعه کند در این
مذاق در طبیعت او نشیند بعد از آن سالها مردم دیگر به بینند تا بر آنچه
که ع این است معما و دگرها همه هیچ است غزل باسم حضرت میر ای شده
مفتوح درهای بهشت بر ضمیر؛ در ضمیرت عرصه عالم تاعی بس حقیر؛ از
درها بهشت که هشت است حی خواسته و لفظ مفتوح اشارت است بفتحه حی
بر ضمیر حضمیر شده در ضمیرت لفظ ضمی که در ضمیر است ظرف شود و لفظ
رت مظروف حضرت میر تحریر یابد عبدالله وقف شد دولت تمام
اول بر آن خاک قدم؛ نیست ثانی تو این دین پرور گردون سریر؛
وقف شد دولت یعنی تی دولت مبدل شود به بی ددله شده
تمام اول یعنی دال ملفوظ دال وله شد بر آن خاک قدم یعنی میم
بر بالا همه دال وله شود نیست ثانی تو یعنی واو ساقط شود عبدالله
بحصول پیوندد تعالی علی تا کرها شد مشرق و مغرب بر اطراف فلک؛
آفتاب و مشتری بادا تر افراز نا پذیر؛ یعنی آفتاب که عین است از و برآید
تعا شود و بر که علی است مغرب باشد یعنی آفتاب با و نماند لی باز تعالی شود
اطراف فلک آفتاب و مشتری بادا یعنی فی فلک بعین مبدل شود و
کاف بری تعالی علی حصول یابد العالمین شد گدای آستانت

زان بود بالای چرخ؛ شاه انجم را علم بی در بی ای روشن ضمیر؛
بالای چرخ شاه انجم را علم بی در بی گفته لای چرخ ال شده اول شاه
انجم را علم بی در بی یعنی عین مکتوب بعد از آن الف بود العا شود و ثانی
عین ملفوظ خواسته و لفظ علم را تحلیل کرده و ع لم گفته یعنی عین مکتوب
که در عین ملفوظ است مبدل گردد بلفظ لم العالمین چنین نماید ظلال
جلاله دل ز تعظیم و جلال از هر طرف بر خاک راه؛ دیده خلقی را بر آن
درگه ز اهل دار و گیر؛ دل ز تعظیم گفته و طی خواسته و لفظ جلال را تحلیل
کرده و گفته ج لال از هر طرف ظلال جلال شده بر خاک راه که
هست ظلال جلاله حصول یافته الی یوم روی در آینه می خواهد ز مهر و مه
دلش؛ زان بخشت و پیش کویت روی ساید چرخ پیر؛ روی در آینه می خواه
گفته و لفظ آینه را تحلیل کرده یعنی در آیی روی نه دار نه لا خواسته
در آی در آورده الی ی شده از مهر و مه دلش از مهر یوح خواسته
دار دلش واو و از مه قرار داده کرده و از دلش میم الی یوم شده
الدین گر شاه زا با شغلی روی سوی آن در است؛ جبه خاک آستانت
هم امیر و هم فقیر؛ سر کش از اگفته و الف حاصل کرده و شغلی که تخلص
آنحضرت است به جزو مستقل تحلیل یافته و باش فی عی گفته یعنی با با ب که
برا فوقیت به ش تبدیل یابد بش حاصل شود و از دلام عی روی سوی آن
درست یعنی عین عی بدال استبدال یافته الدی جبه خاک آستان گفته

و نون خواسته الدین حسین نموده پوشیده نماند که حضرت استادی
میر حسین بتابع استاد خود مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی اعمال
معمای را بچهار قسم نهاده اند تسهیلی و تحصیلی و تکمیلی و تذییلی و از
اقسام مذکور تسهیلی آنست که بآن تحصیل حروف نمایند تکمیلی آنکه حروف
حاصله بواسطه آن ترتیب و تکمیل یابد تسهیلی آنکه سبب سهولت
یکی از دو قسم مذکور گردد و بر ظاهر تعریفات اقسام که بطریق مشهور
مذکور شد بعضی را از حیثیت جامعیت و مانعیت مناقشه است
و اعمال این قسم بجهت وجود اسم از امور ضروریست و اعمال تذییلی
از جمله امور مستحسنه است نه ضروریه است که حروف اسم بسبب آن
اصلاح پذیرد و بحث اموری که در محل آن بیان کرده خواهد شد
اعمال تسهیلی انتقاد تحلیل ترکیب تبدیل انتقاد عبارتست
از اشارت ببعضی اجزاء لفظ بجهت تصرف در آن بوجهی از وجوه
چنانچه عباراتی که فی الجمله دلالتی داشته باشد بر ابتدا یا وسط یا نهایت
چون سر و تاج و دل و مرکز و حد و غایت از ایراد آن حرفی اراده
نمایند چنانکه در اسم اختیار کردی آشفته و شیدا هر سر شیدا یار را
ساختی بی سر و پایی سر و بی پا یار را پوشیده نماند که ساختنی که بی سر
شود اختی شود و بانداز بی سر الف حاصل شود اختیا شود و بی پا ی
آن را اشارت باسقاط الفان را باشد اختیار حصول پیوندد

و چنانکه اویس غایت اوج باشد حد خورشید بیا آخر از بام خود آن
چهره زیبا نما غایت اوج ناشد جیم ساقط شود او بماند حد خورشید
بیا گفته پوشیده نماند که بواسطه تبدیل دال خورشید بلفظ بیا عبارت
خورشیب با حاصل شده که متضمن حصول بعضی از اسم مقصود است اویس
حاصل شود پوشیده نماند که حضرت میر علیشیر و ملا دمان میر حسین میگفتند اگر
معما مطلع یا رباعی یا قطعه یا هر چه باشد که شاعر اختیار کند باید معنی بیتی
او در غایت خوبی باشد اگر بحسب معنی شعری بد باشد پسندیده نیست
چرا که گفته اند که معمای را معنی او چنان می باید که خوب باشد که اگر کسی
نداند که معماست از برای معنی شعری یاد گیرد و ملا زمان میر حسین بسیار بوده
که لفظی بحسب معنی معمائی خوب بوده و بحسب معنی شعری بد بوده ترک
کرده اول معنی بیتی او را خوب ساخته چنانچه شارح گوید در اسم میرک
و کافی از صدا هر که خواهم مقصد مقصود خویش می نهم بر خاک آن در
روی گرد آلود خویش لفظی بر خاک آن در که ربیت نهاده میر
حاصل شده و از روی گرد آلود خویش کاف خواسته میرک شده و در اسم
کافی از درفی خواسته و از خاک اوی و از روی گرد آلود کاف بر
نی نهاده کافی حصول یافته و چنانکه در اسم مزید وقت مستی که گلی که
از غوان رخ زمی داری برنگی هر زمان اول رخ زنی داری سیم حاصل
شود دیگر بار رخ زنی داری یعنی سیم مید تبدیل یابد بزری فرید بدید

آید و چنانکه در اسم **شاه بدر** بود و شد دو هم نشین زهم بگسسته وز
محبت یکدگر جدایی جسته آن هر دو بهم یکی شده دیگر بار وز یکدگر
از موافقت دل بسته مخفی نماند که ماده اسم یک لفظ شده است
و دیگر لفظ بار در یکدگر از موافقت دل بسته یعنی دال شده مبدل
بالف بار شده والف بار بدال شده استبدال یافته شاه بدر بحصول
پیوسته و چنانکه در اسم **الیاس** آن شوخ که از اهل نظر دل بربود دی
روی چو مه کرد نهان باز نمود از اهل که دل بربود هی ساقط شد
ال بماند دی روی چو مه کرد نهان از مه شهر خواسته و از جوهر شهر
سهر و از روی او سین یعنی سین اس که دی اشارت باوست ساقط
شود ام بماند و از دی یا حاصل شود الیا پیدا کرد و باز نمود یعنی سین که
نهان بود نمود الیاس بحصول پیوست و شاید این عبارت با اعمال
معمای بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **شاهی** گر خون دلم ز چشم تر
شد رخساره ولی پر از گهر شد لفظ رخساره تحلیل یافته بسه جزو
دگفته رخ ساره ولی هر یک بمعنی اول تبدیل و دوم بمعنی اسقاط
رخ ساره یعنی ری ره تبدیل باید بلفظ سا ساه شود دیگر لی
رخ سا یعنی لام لی ساقط شود سای شود پر از گهر شد یعنی سین سه
نقطه یافت شاهی بحصول پیوست و چنانکه در اسم **ویسی** آن شوخ
نغز ساحری هر نفسی پنهان بدو ابرو دو مژه کشته بسی ساحر که کمان و

تیر

تیر فرماید کار از موی بریدیم و ندید است کسی پوشیده نماند که از کلمه
ساحر چون کمان کشیده شود و تیر انداخته لفظ سر ماند که وسیله اشغاد
شده یعنی سر از موی ندیدیم و از کسی ویسی حاصل شده و چنانکه در اسم
درویش چنان گشاد ز هم شاه سنبل موشش که زیر زلف نمانی بنفشه
شد رویش مخفی نماند که اشارت شده باسقاط درویش از لفظ شد
رویش که زیر زلف عبارت از آنست شد رویش که رویش نماند در درویش
بماند و چنانکه در اسم **خرد** این جان حزین که دور از آن روی
نکوست خواهد که کنی نامه نویسد بر دوست کور و ز تخت هم خودش
چون آخر سر نزل جانها همه خاک در اوست کور و ز تخت هم
خودش چون آخر یعنی تخت تخت ر د چون آخر هر یک یعنی کو تخت
تخت ونون تخت ساقط شود کور و آخر یعنی نی تخت تبدیل
باید بلفظ ر و خرو شود و چنانکه در اسم **نسیم** از لب خود وعده فرما
یک سخن ای آفتاب در دل من آرزوی در فکن زان لعل ناب
لفظ آرزوی را تحلیل کرده یعنی در دل من که نم باشد آرزوی در
فکن زان لعل روی در فکن روی است یعنی روی لعل که سی باشد
در نم نسیم بتقدیم رسد و چنانکه در اسم **حبیب** آن زهره جبین ز
عاشق شیفته فال با طرف جبین خود نهان ساخته فال با طرف
جبین یعنی نون جبین تبدیل باید بری حب شود جبین خود نهان

ساخته خال یعنی جبین جبین ساخته خال جیم جی شود جبین ترکیب یابد
وچنانکه در اسم سراج دلرا بود که آه بباد فنا دهد تا جان
بیخود از دل آشفته وارهد از تاجان دو تاج اراده کرده از یکی
افسر اراده کرده خواسته و از یکی تاج و بیخود اشارتست بآنکه افسر
بی افسر و تاج بی تاج الف افسر و تی تاج نماند فسراج بماند از دل
اشفته وارهد یعنی فی ساقط شود سراج بحصول پیوندد و چنانکه در اسم
سراج ای علو تو نقد شرع را داده رواج خاصان جهان بتیغ
عالیت محتاج بر خاک درت ز چوب دربان شاهان یابند شکسته
یکدگر را سر و تاج سر و تاج یکدگر را شکسته دریابند یعنی سر تاج
شکسته و تاج شکسته هر یک بمعنی تاج شکسته یعنی سین سر شکسته
شده فتحه بکسره مبدل گشته و سر تاج شکسته یعنی فی تاج ساقط
شده سراج بحصول پیوسته و چنانکه در اسم قاسم بخواهد عاشق زار
گرفتار نجات دل ز خشم و زلف دیدار نجات دل ز خشم در زلف
هر یک بمعنی از خشم صاد اراده کرده نجات دل ز خشم یعنی الف صاد
افتاده صد باند و از و قاف حاصل شد نجات دل ز زلف نجات
دل که تاج است ان تاج زلف از زلف لام تمام خواسته لند تاج
اد شود لام مکتوب که در لام ملفوظست مبدل بنون شود لام تمام
گردد که اسم است قاسم بحصول پیوندد و چنانکه در اسم طالب

نور از

نور از روی آفتاب امام کو طلب دار ماه دباش تمام از ماه دباش
اشارتست بلام و بی طلب شده است و از ولب خواسته یعنی لب طلب
تمام شود که طالبست طالب حاصل شود و چنانکه در اسم سلام بر باید
قد و رخش کشیدم ناله پیوسته نمود سرو چون با ناله پیوسته نمود
سرو یعنی سرو سر نمود که سین است چون با ناله لر چون بالا نمود
لام تمام حاصل شد سلام با تمام رسید و چنانکه در اسم عادل
خو کرده دل شکسته با نعمت و آرام گرفته جان بحکمت
یار عجبی نشاید آخر دلدار غیر از تو گرفتن سر ما و قدرت
یار عجبش اید یعنی بی یار بتبدیل ها بعین عار شود آخر
دل دار یعنی ری عار مبدل شود بلفظ دل عادل شود بر اهل
طبع روشن باد که ملا نهان عبد الرحمن جامی معمائی فرموده اند
و در هیچ عمل از اعمال معمائی نوشته اید و در اول رساله کبیر
بعد از تعریف معما درج کرده اند و گفته اند که از آن حیثیت
که عمل اول او هیئت از اسما در اعداد معمیات است از آن جهته
که دلالت میکند بر شی از اشیا بملاحظه صفات و سمات آن از
قبیل لغزست خارج این مبحث است و اگر بجهت مناسب مبحث
انتقادست و آن اینست باسم تقی حیستان نام کسی از
سه حرف گردد کو هر یکی را زیورست حرف اول نام کس

بار الکلاه حرف آخر یار یار است اول آخر دستی
ترا دانش آنها با وسط بار بهر است پوشیده نماند که از کلاه
تارک تی خواسته و از افر یادی چون دانستی که این سر حرف
هر کدام دو گوهر دارند اول بیت و آخر تعیین شد که دیگری
قاف است بنابر آنکه حرفی که دو گوهر دارند منحصر بدین سه
حرفست تعمیه بحصول پیوند و چنانکه در اسم خرم در قید فرق
ما نمونه گر دلها دار آزاد نشد از غم دلبر دلها گفتیم شوم همچو سرو
آزاد بنگر که هی جدا از بر دلها پوشیده نماند که لفظ
شوم سر همچو دی آزاد هر یک یعنی شوم ساقط شود و لفظ دی
آزاد یعنی لفظ دی تبدیل یابد بلفظ خرم شو که هی بر دلها از ما
سخن خواسته و از دل او حی یعنی حی نقطه دار شود که ره گفته و نقطه
خواسته خرم بحصول پیوسته و چنانکه در اسم انس آنکس که بود
برسم نیکان عاشق فارغ بود از جاه و دنیا یکسی بی فایده
است عاشق را دنند خری که بران روند از دنبالش
است بی فایده عاشق اسقاطی شده اش مانند خری که بران
روند گفته و مقصود با تمثیل لفظ است که بکنایه حصول یافته یعنی با
از دن که نون است بالش نون دل اس شود انس بحصول پیوندد
و چنانکه در اسم کیا دل آتش عشقت شود است شانند

شد سوخته

شد سوخته پاک و پاک یک ذره نماند شد سوخته پاک پاک کاف
آخر ساقط شد گیا ماند یک ذره نماند کیا پیدا شد و چنانکه در اسم
شاهی از پی خط یار در سیهی شادین خانه میانه تهی مقصود
کلمه خاتمه است که تعمیه حصول یافته و لفظ تهی را تحلیل کرده
یعنی شادین خاتمه هی دال شاد بلفظ هی لفظ هی استبدال یابد
شاهی بدید آید و چنانکه در اسم امین آنکه بود قبله اهل نظر
منتهیان بر قدمش مانده سر لفظ منتهیان تحلیل یافته بلفظ من
یامن شده بر قدمش مانده سر یعنی لفظ یامن سر بر قدم مانده
ی بر بالای نون رفته امین حین نموده و چنانکه در اسم
حبش چون ز تاب مهر دیت زاهد خلوت نشین با خبر یک ذره
نبود مهتاب آتشین با خبر یک ذره نبود نقطه خی خبر ساقط شود
جبر ماند مهتاب آتشین لفظ آتشین بسه جزو تحلیل یافته یعنی آه
تبدیل یابد برتی عبارت جبرته شین حاصل گردد ته جبر که رات
بشین تبدیل یابد حبش تحصیل یابد و چنانکه در اسم بابا در راه
معنی یار بری خویش از یار سائیم پیوسته در پیش از یار سائیم
پیوسته یعنی لفظ یا از لفظ یار ساقط کنیم یا سه یا شود در پیش یعنی جا به
تبدیل یابد بلفظ باب بابا مهیا گردد و چنانکه در اسم جامی
صفحه ایام هر روزی ز نو یا صد نمود از سواد خانه او زیوری

برخود فزود" از سواد خانه جامه اراده کرده و لفظ زبوری
تحلیل یافته یعنی زنی وری برخود فزود از زنی ملفوظ اراده کرده
و از ری مکتوب لفظ زیر حاصل کرده یعنی زیر جامه برخود فزودی
کو نیز است ده شیدا شد جامی تمامی پیدا شد و چنانکه در اسم
شجاع اشغلی دل بود از قلبی او" آشفته چو دل کدام قلبست بگو
از دل جشا خواسته و از چو دل جشا آشفته شجاع پیدا شده کدام
قلبست بگو یعنی قلب بعض که عین است و شجاع بحصول پیوست و قلب
بعض که بطریق کنایت حاصل شده مقصود بالتمام پیدا گشت و چنانکه
در اسم **جمال** قدم نه سوی بیمار غریب در دم سوده" که گرد از
وصال تو دل مجروح آسوده" لفظ مجروح تحلیل یافته و گفته از وصال
تو دل مجروح جمال شده و لفظ خسته سوده که ترکیب حاصل شده
اسقاط صاد جمال شده جمال بحصول پیوسته و چنانکه در اسم
عمر زلف تو که میکند به دل سازی" کاشش ببری و گاه پرچم سازی"
زلفت نه دراز است و نه کوته ز چه رو" بر ماه دو زلف معتدل
کم سازی" ماه گفته و را خواسته دو زلف معتدل کم سازی دو
زلف معتدل دال و لام است یعنی دل معتدی که تنیه کم سازی
مع دل شود عم حصول یابد بر ماه یعنی عم بر ری عمر حاصل شود شاید
که لفظی از عبارات مذکوره که تتمه حاصل شده باشد نسبت حصول لفظ

دیگر شود و آن نیز واسطه اتحاد گردد چنانکه در اسم **نجم** بیت از
خوبان چو موی آن دل زار انست" کاستر بنج و غمش چون
جان افکار منست" بیت از خوبان چو موی آن میانست
یعنی میان خوبان که ری باشد دل از منست الف از تبدیل یابد به
بی لفظ زبر حاصل شود که وسیله انعقاد است یعنی کاستر زبر بنج و غم
نجم حصول یابد و شاید لفظ نخستین گویند و باعتباری حرف آخر کلمه
اراده نمایند چنانکه در اسم **امیر** شیدایان بین بکنج اوفتاک نشین"
شیدای نخستین بیدل و دین" یار ار کند ز کنج دیوار غمش"
کو جانب شیدای نخستینش بین" یار ار کند ز کنج دیوار ری یار قطع
شود و یا ماند و از وام خواسته و لفظ شیدای را تحلیل کرده و گفته
کو جانب شی بی حاصل شده امی گشته و دای نخستین که از دیوار
و حرف آخر و ار را اراده کرده که باعتبار بنا دای نخستین است که
در یک باشد امیر تحصیل یابد و تواند که تعیین حرفی بذکر مرتبه او باشد
در عدد حروف لفظی چون ثانی و ثالث و غیر آن چنانکه در اسم
وحید جهان بر از کرم یار و هر دمش باید" که بر حساب عملیات خود
بیفزاید" پوشیده نماند که لفظ حساب تحلیل و لفظ سابع ترکیب حاصل
شده یعنی برجی سابع نابات خود کرد و ادست و ح شود و لفظ
بیفزاید را نیز تحلیل کرده یعنی بیفزاید وحید بدید آید و چنانکه در اسم

حبشی در صدیث آنی که ثانی مسیحت گفته اند منخر علیی عبارت فصیحت
گفته اند در صدی ثانی که ثانی مسیحت گفته اند یعنی ثانی حدی کرد دلالت
استبدال باید به ثانی مسیح که سین ملفوظ است حسین بحصول پیوندد
و لفظ و جان و سر دو طرف و امثال آن گویند و اول و آخر خواهند
چنانکه در اسم آدم ای دل خسته شکایت مکن از قسمت خویش
بر سند ناوک خوبان کم و بیش یعنی الف خوبان [illegible] هم
خون حاصل شود و از و دم آدم رقم پذیرد و چنانکه در اسم
الغ برد چشم آن شوخ سرکش بیلم زنخهای ترکانه دلهای عالم
پوشیده نماند که کلمهٔ سو نکنایت حصول رفته که دلهای ترکانه گفته
یعنی سوی نیغ دلهای عالم بی نیغ بتدیل باید با الف و لام الغ
حاصل شود و چنانکه در اسم طاهر از نقش خط عشق دل ما بردود
از گوشه کنار عکس آن روی نمود از نقش خط خط اراده کرده
عشق دل ما بردود از ما حن خواسته و از دل اوحی بردود یعنی
حی خط ساقط شد طا حصول یافت از گوشه کنار عکس آن از
کنار گوشه می خواسته و از گوشه کنار ری طاهر طاهر گشته و چنانکه
در اسم یحیی نهان زیر برقع شبرنگ جانفزا هر سوی مهرش و
دو گیسوی مشک سا از مهر یوح اراده کرده و از هر سوی او
یی و حی یح شده و لفظ گیسوی تحلیل یافته یعنی دو کی سوی مشک سا

جانباه

دوکی

دوکی کی باشد سوی مشک که کنایت است باید دو یی حاصل شود
و یحیی پدید آید و چنانکه شارح گوید در اسم شاه حسین باید دیدم شاد و
زلفش حلقه بوده ماه سن از هر طرف ابرو نمود دیدم شاد و زلفش
کرد ال است حلقه بود و ال شاد به ها استبدال یافت شاه بظهور پیوست
و از ماه سی مراد است که از هر طرف ابرو نمود هر یک یعنی طرف
اول حی نمود و طرف آخر نون شاه حسین بحصول پیوست و لبها
و گوشها و امثال گویند و طرفین لفظ اراده کرده شود چنانکه در اسم
شاه هر که حرفی ز شوق عشق آموخت تا بلبها رساند لبها سوخت
حرفی ز شوق گفته و شین خواسته تا بلبها رساند نا لبها شده لبها سوخت
تی و الف و لفظ لب ساقط شده از لفظ نا لبها اه مانده شاه بحصول
پیوسته و شاید که این عبارت از اعمال تعمائی بحصول پیوندد چنانکه
در اسم مرجان به ساقی آتش می بر فروزد که می مرجان بخود را
بسوزد لفظ مرجانی ترکیب یافته یعنی بای مرجانی خود را بسوزد
خود را اشارتست که مرجانب مرجانب بسوزد مرجان عیان شود
و الفاظی که فی الجمله دلالت بر احاطه شیئی دارد چون جامه و پوست
و مانند آن ذکر کنند و مجموع اول و آخر خواهند چنانکه در اسم نوائی
ای قد تو سرو چمن دلجویی سر تا قدمت لطافت و نیکویی از
رشته جان دوخته استاد ازل بر قد تو جامهٔ نکویی گویی لفظ نکوئی

تحلیل یافته و قد گفته والف خواسته یعنی برالف جامه بگو که نون و واو ت
نو شود یعنی کویی گفته ونوائی بحصول پیوسته چنانکه در اسم **خواجه** صد قد
خویش را از جامهای نو بیاراید، خوش آید بر قد او جامه خود را کاش
بنماید، خوش آید بر قد او خواسته جامه خود را بنماید یعنی جامه جامه خود
را بنماید که جیم و هاء خواجه بحصول پیوندد چنانکه در اسم
یوسف ما دای غمت که جان فزاید در وی، را هست که ترک خویش
باید در وی، هر دل شده بی سر و پا را اگر چو من، در سر تنگ و
پوست نخود آید در وی، در سر تنگ که در نی باشد سر او تنگ شود
یف گردد پوست نخود آید در وی یعنی پوست نی پوست در لیف
یوسف حاصل شود دلها و واسطها و نظایر آن ذکر کنند و مجموع ما
بین الطرفین اراده نمایند چنانکه در اسم **امام و همام** از رفعت
بارگاه حضرت دوست، حریم کعبه دان و خلق عالم، فرستاده بدربانی
کعبه، هم دلهای خود را از پی هم، از بانی کعبه ابراهیم خواسته
که هم دلها خود را فرستاده بدر ام مانده از پی هم ام ام گشته
امام بحصول پیوسته دیگر ام از پی هم همام با تمام رسیده و چنانکه
در اسم **خلیفه** جای تو زلف تو میخواهند دلها از خوشی، گوشه دامان
زلفش را چه با پایان مکشی، زلف تو میخواهند دلها از خوشی یعنی واو
و شین لفظ خوشی تبدیل یابند بلام که زلفها اشارت با دست

خلی شود

خلی شود گوشه دامان زلف با پایان مکشی دامان زلف که فیت گوشه او
چون با پایان کشتی فه شود خلیفه بحصول پیوندد و شاید که این الفاظ
ترکیب حاصل شود چنانکه در اسم **شهسوار** بهر زاهد که وضو هیچ
نشست، گرد از آینه او در آتش، صاف می جو، که همانا سازد
دل از وسواس طهارت پاکش، از صاف می شین خواسته و ماده
بعضی از اسم لفظ همانا است که بواسطه ترکیب واسطها مقصود بحصول پیوسته
دل ز وس که سو باشد واسطها یعنی واسطهای همانا تبدیل یابد
بلفظ سو شهسوار شود رت پاکش گفته و اسقاطی رت کرده
شهسوار بحصول پیوسته و نغز گویند و ما بین الطرفین خواهند
چنانکه در اسم **هرفر** خود را سر عدوت یا رب چه بسته بیند،
نغز افتد از عیاش خود را شکسته بیند، یعنی نغز نغز خود اسقاط
بیند و غ هزار است خود را شکسته بیند هر حصول یابد بیند هرفر بحصول
پیوندد و شاید که تعیین حروف با جوال و اوصاف آن باشد و آن
بطرایق متعدده می تواند بود بعضی از انواع آن در اشله طهور
می باید چنانکه در اسم **کریم** آن چه دندانها است او را با گهر یکسان هم،
از شکر تبسم شده پوشیده و پنهان هم، تمام بیت یعنی معانی دخل
دارد و گفته آنچه دندانها است او را با گهر یکسان از شکر تبسم یعنی بحسب
عدد دندان نقطه دارد مثل شین که سر دندان و نقطه دبی

یکدندان دارد و یک ذال و نون یکدندان دارد و یکدندان پوشیده
و پنهان همه یعنی این حروف که دندان و دو برابر دارند از لفظ
شکر ملنیم ساقط شوند کریم تقدیم پیوندد و این از تجنیسات
که تمام بیت در معنی معمای دخل داشته باشد و از عیوب معماست
که بعضی از حروف اسم از بعضی مصراع اول بیرون آید و باره
از مصراع آخر چنانچه شارح گوید باسم میرکی نیم دل سوخت از
مکر تو دین بس شکست لیک جانم در وفای مهرت ای مه
یکدلست نیم دل سوخت از مکر دل مکر که کاف بیت
چون نیمی سوخته شود ده ماند که پایت مکر میر شود و یکدلست که
کی باشد میرکی بحصول پیوندد و چنانکه در اسم نعمان در دل من
آفتاب طلعتان سیمبر گشته ساکن غیر خود ساکن نمیخواهد دگر
در دل من که هم باشد آفتاب که عین است نعم شود ساکن غیر خود
ساکن نمیخواهد یعنی حروفی که در لفظ ساکن تجر کنند مر دندان تا ماند
نعمان عیان شود و چنانکه در اسم بهار درکرده اند جنتیان ای
نکو سرشت آخر تمام با هم ما کنار بهشت پوشیده نماند که از
عبارت هم با کنار لفظ با حرکت حصول یافته که سبب اشتغاد است
یعنی از بهشت حروف با حرکت مراد است که بی وهی است آخر تمام
یعنی هی شود بها پیدا شود و چنانکه در اسم علا باز کل در چمن

بستان

بستان پرده از عارض گشود آنچه در گلزار می‌ماند بجز یک رخ نمود
آنچه در گلزار تصحیف در وی ر و دری و زلست از عین مراد است
رخ نمود یعنی کاف گلزار مبدل بزر همان گلزار شده که عین است
علا بظهور پیوسته و چنانکه در اسم شاه علی هر که داند ز جادوی علی
است شاگرد آن دو چشم بلی هست شاگرد و تحصیل لفظ شاگرد
گرد آن دو چشم هر یک یعنی از یک چشم دیده خواسته و از گرد دیده
هی شاه شده دگر از چشم صاد اراده کرده و از گرد اد صد و از
صد قاف بلی قلی شده شاه قلی پیدا شده و چنانکه در اسم نور
گوهر ز رقیب بر گهر جوید دوست این شیوه در آیین محبت نه نکوست
گوهر چه بود ز دیده بجد داریم آریم ز گوهر آنچه زیبنده اوست
پوشیده نماند که لفظ گوهر که در مصراع اولست تحلیل یافته از دیده
عین ملفوظ خواسته و گو دیده گفته و نون تمام اراده کرده چه بجد
داریم نو باند و از لفظ گوهر حرفی را که گوهر که نقطه است می
زیبد ر لیت نور بظهور پیوندد پوشیده نماند که مولانا محمد
بدخشی که یکی از معمائیان مشهور خراسان است در رساله در علم معما
نوشته و تحصیل ری این معما چنان کرده که اریم ز گوهر آنچه
زیبنده اوست لفظ زیبنده را تحلیل کرده و گفته که زی بنده
اوست هرا از برای آنکه زی بعد از ریست تابع باشد چون تابع

او باشد پس بنده اوست ری حاصل شود نور ظهور پیوندد و چنانکه
در اسم **حبش** خال تو بر رخ فرود آن سرو حوری نژاد را حال
نومیدان از خالش بی دل ناشاد را پوشیده نماند که لفظ نومیدان
ترکیب یافته و لفظ بیدل تحلیل گشته حالی نومیدان از خالش بی یعنی
در حال حرفی که از نقطه نومیدند الف لام است مبدل شود به
بی حب شود دل ناشاد را از دل ناشاد شین مراد است حبش بحصول
پیوندد و چنانکه در اسم **روح** سفر کرد آن ماه و گزیند زار زخود بیش
باقی آن دیار در لفظ مح جزی که منسوب بروم می تواند بود
میم است تبدیل باید بباقی آن دیار که لفظ ر و با شد روح حاصل شود
و چنانکه در اسم **قرا** بریزیم اگر اشک از چشم پریم تا گهر در میان
رفیقان شود کم مخفی نماند که حرفی که گهر در میان دارد در لفظ
رفیقان نون است کم شود یعنی نون ساقط گردد و رفیقا ماند رقا
قرا شود و چنانکه در اسم **محسن** چه گوهر از مخالف دارنهان
در درج حقیقت آخرای جان لفظ مخالف تحلیل یافته یعنی از لفظ
مخالف جو گوهر لفظ رنهان حرفی که الف دارست در مخالف الف است
چو گوهر نهان الف و نقطه مخا ساقط شود مح ماند و درج عقیق
گشته و سین خواسته محسن بحصول پیوسته و چنانکه در اسم **قمر** دی
مجلس یار مجلس گلزاری بود با خاصانش شگفته رخساری بود

ما را ابدل شیفته نهان ز خواص حرفی بمیان گنج دیواری بود
پوشیده نماند که لفظ گنجد ترکیب یافته و لفظ دیواری تحلیل که
بواسطه آن اشارت شده باسقاط حرف صاد که بیاض میانه
سر صاد مشابه است بگنجد فخوا شود واری گفته و لفظ واو ری
تبدیل یافته فخر بحصول پیوسته و چنانکه در این دو اسم که معما
استخراج می یابد **لالاحسن** نتوان غم دل بدوست هر دم گفتن
شرط است در شگفتن و کم گفتن حال دل خود چون بزبان
می آری خوش نیست بلند و پست درهم گفتن از حال دل
لال خواسته بزبان یعنی بلسان لال لسان شود خوش نیست
بلند و پست درهم گفتن یعنی حروفی که بلندند پهلوی هم
بگویند و حروفی که پستند با هم گفته شوند راست لالاحسن شود
و چنانکه در اسم **عطائی** آفتاب بدولت ار بنیم گرده چشمکی
اقتران طالع با سعد اکبر هر یکی آفتاب گفته و عین خواسته
و اقتران طالع که لام و عین است سعد اکبر هر یکی سعد اکبر
مشتری است در رقم او یی لام و عین طالع تبدیل باید بدو یی
عطائی حصول باید و چنانکه در اسم **آبل** بهر ما درد آر از
میخانه گوهر کو ماش صاف بهر ما گدایان برنی گشته فاش
ما گشته و آب خواسته در دار از میخانه گوهر کو ماش یعنی حروف

نقطه دار از لفظ میخانه ساقط شود ماه ماند که میم است و از دو
لام اراده کرده اسم علی بظهور پیوسته و چنانکه در اسم علی هر تازه
گلی که شکفد از گلزار تا باشد ورقی ز دفتر خوبی یار از عالم
جان رسیده خورشید و شیت آنرا که بود نشانه شکل نگار
از خورشید عین خواسته چون بالفظ شی ملاحظه کرده شود
عشی شده و لفظ شکل تحلیل یافته و گفته آنرا که بود نشانه شک
ل نگار حرفی که نشانه شک دارد شین است از برای آنکه
نشانه شک سه نقطه است یعنی شین عشی تبدیل باید بلام علی
بحصول پیوندد و چنانکه در اسم سعدالله زاه آشناک زین
دلبسته چرخ بیقرار دیده برخ چون کشتی سیاره دنباله دار
لفظ کشتی و دنباله تحلیل یافته اند دیده که عین است برخ چون
ش که سر باشد سع شود بی سیاره دن نون ساقط شود
دال بماند که از و تمام مراد است سعدال شود باله سعدالله بظهور
پیوندد و چنانکه در اسم بهرام ای عشق که عقل از تو معدوم
شود کی ابهر است تو مفهوم شود باید ز نهیب آب چون
موم شود رمزی اگر از حال تو معلوم شود لفظ نهیب
تحلیل یافته و لفظ تاب ترکیب یعنی حرفی زنهی بتاب چون
موم که نون است شود یعنی ده دهی بماند رمزی گفته و تحصیل

لفظ رمز

لفظ رمز کرده بهر بر تحصیل پیوسته و چنانکه در اسم صادق
بزخم و داغ شد آراسته دل خسته ز قهر روز نهانش گشاده و
بسته روز نهان قهر خط نسخ تعلیق است که قاف روزنه ندارد
و عبارت گشاده و بسته اشارت بتقدیم صاد است بر قاف و از صاد
اسم مراد است و از قاف مسمی صادق بحصول پیوسته و شاید که تعیین
حرفی باعتبار مخرج آن باشد چنانکه در اسم ملک ساقی که می کام دل
مسکین داد دو شم زلب لعل می رنگین داد هر حرف که گویم ز
لبش در مجلس خواهد دل مسکین مرا تسکین داد هر حرف که گویم ز
لبش در مجلس هر یک یعنی یکی آنکه حرفی که ز لب میگویی در مجلس یعنی شفوی
که میم است و یکی دیگر حرفی که ز لب میگویی در مجلس که لام است و از
دل مسکین کاف خواسته تسکین داد یعنی کاف که متحرک بوده ساکن
گشته ملک بحصول پیوسته و چنانکه در اسم صالح ای کرده بتلخ
هجران خوی کام دل خویش از لب جانان جوی کردست دهن وصال
محبوب ترا هر حرف که گویی ز لبش پنهان گوی از لفظ وصال محبوب
هر حرف که شفوی است چون پنهان گویی صالح بحصول پیوندد و توانند
بود که بطریق ابهام بعضی از حروف لفظی اراده نمایند که تعیین آن
بقرینه اسم باشد و شاید که حصول این طریق بواسطه تحلیل و ترکیب باشد
چنانکه در اسم سپهر هر گه که صبا بهر دل بی آرام از هم بگشاید آن خم

زلف تمام چیزی زتمام زلف پیچ زیرا کان دام بلا بی شکن نبود
دام لفظ پیچ و لفظ زیرا هر دو تحلیل یافته و لفظ چیزی ترکیب و از
تمام زلف جیم ملفوظ خواسته یعنی لفظ جیم چیزی بی چیزی است جیم مکرر ب
تبدیل باید به بی و میم تبدیل بری سر بتصویر باید و چنانکه در اسم
بهار دلرا هوس خطاسان ترک خطاست از جانب دوست
جبین ابرو زیباست از جانب دوست که دال است لفظ چهار براد است
و از عبارت جبین ابرو زیبی که بتحلیل حصول یافته لفظ چیزی اراده کرده
یعنی از لفظ چهار چیزی حرف بات جیم چهار مبدل شود به با بهار
حاصل شود و چنانکه در اسم لقمان و مومن است چشم چشمه بی لذتی
ای مه بیا رخ بمن بنمای تا بینم در آن منبع ضیا ای مه بیا گفته
و تحصیل لام کرده رخ بمن بنمای یعنی مه که قرأت رخ نماید با لفظ
من لقمن شود و لفظ منبع و لفظ ضیا هر دو تحلیل یافته و لفظ بعض
ترکیب یافته یعنی در آن من بعض که با الف است لقمان عیان شود
دیگر ای مه بیا رخ بمن بنمای یعنی میم و لفظ من بنمای ممن شود تا
من در آن بینم بعض یا از یا او خواسته و از بعض او واو واو در
ممن مومن باشد و چنانکه در اسم بدیع ماه نو در خم ابروی تو
بیمار نمود در شب عید دو تا بود که دیدار نمود در لفظ شب عید
دو حرف بود که دیدار نمود یعنی لفظ دی داشت عین که نمود

بدیع حاصل شد و بعکس هم تواند بود که بی لفظ دی داشت که نمود
و عین دیدار یعنی عین ظاهر شش نوع دیگر در شب عید دو حرف
بود که بی و عین است که دی دار نمود یعنی لفظ دی بی و عین را
خانه ساخت بدیع بحصول پیوست و چنانکه در اسم صدیق آن یار
که بود تند و خشم آلوده یکبار دگر بتو ام دل فرسوده از ردی
صفا دید و نفر سود از قوم دیگر دل اینچنین شد آسوده از
ردی صفا صاد خواسته و لفظ دید تحلیل یافته و دو نفر ترکیب یعنی
دی دو نفر بسود از قوم واو و میم و قوم ساقط شده دی قاف
حاصل شده صدیق بظهور پیوسته تحلیل عبارتست از آنکه لفظی را
که باعتبار معنی غیر معنای منفرد باشد یعنی تجزی سازند بدو جزو یا
بیشتر و ایضا شاید که مراد از هر جزوی معنی باشد یا لفظ یا از
بعضی معنی و از بعضی لفظ و ایضا شاید که اجزا همه مستقل باشد یا هیچ
یک مستقل نباشد یا بعضی مستقل باشد و بعضی غیر مستقل قسم اول
که مراد از تمامی اجزا معنی باشد اما تحلیل بدو جزو باستقلال هر یک چنانکه
در اسم امام آن شوخ که هست مرغ دل در دامش محراب دو ست
ابروی عنبر فامش اوراد و نماز مائل آن محراب تکرار اگر کنی
بدانی نامش لفظ اوراد و لفظ نماز هر دو تحلیل یافته اوراد که یاد است
و نماز مائل یعنی یای مائل تبدیل باید بدال ها دل شود امام بحصول پیوندد

تکرار کنی نام ام شود امام با تمام رسد مقصود بالتمثیل تحلیل نمازست

وچنانکه در اسم آبل گر ترا هست دیدهٔ بینا دیده انداز بر مه

زیبا لفظ انداز و لفظ زیبا هر دو تحلیل یافته اند یعنی دیده انداز

بر مه کر لام است از ل شده زی با یعنی زی از ل تبدیل باید به بی

آبل بحصول پیوندد مقصود بالتمثیل تحلیل زیباست و بعدم استقلال هر یک

واین جزو در تحلیل هر دو جزو نتواند بود چنانکه در اسم اشلی کرده

تیر غمزه ات از جور و کین در دل شیدا رهی ای نازنین لفظ

شیدا و لفظ رهی هر دو تحلیل یافته و لفظ دار ترکیب که فعل ما صفت

یعنی در دل شی بگردد هی از رهی ها خواسته چون بگردد آه گردد

آه در شی شاهی شود مقصود بالتمثیل تحلیل رهاست و بعدم استقلال

بعضی چنانکه در اسم بابر تا بین تافته طره چون مشک ناب

رشته جان مرا ساخته پر پیچ و تاب لفظ پیچ تحلیل یافته و لفظ جو

ترکیب یعنی ساخته پر بی جو تاب چو تا بیاب است بی پر تبدیل یافته

بلفظ باب بابر بحصول پیوسته وچنانکه در اسم همین بابر جای او

عالی بود فکر عمیق چون رسد در کنه جاش ای رفیق پوشیده نماند

که مراد تحلیل لفظ کنه است و لفظ هجا ترکیب یافته که بآن اشارت شده

بهجا کردن لفظ در که بود ای آن عبارت دال باری زبر درست

دال در تبدیل باید بلفظ باب بابر شود وچنانکه در اسم وصی عجب گز

تماشای

تماشای آن روی گلگون دل از دو ربایند یعنی نقانون دل از دو

گفته و تحصیل و او کرده لفظ یعنی و لفظ قانون هر دو تحلیل یافته یعنی

یعنی لی نقانون اسقاط نون یعنی شده وصی بحصول پیوسته مقصود

بالتمثیل تحلیل قانون است اما تحلیل سه جزو باستقلال هر یک چنانکه در

اسم علا با بدان رستین ای خواجه بخر خواری نیست بنده غرابدی

یافت بنزیکان تازیست غرابدی یعنی لفظ غر نهایت ندارد

وعین حاصل شود و لفظ نیکان تحلیل یافته یعنی عین بی نی کان

تازیست نی که تازی باشد لا باشد علا گردد و پیدا و بعدم استقلال

بعضی چنانکه در اسم اسد برقع از طرف رخ گشود نگار گوشه ابرویم

نمود دو بار اول گوشه ابرویم نمود لفظ حاصل شد دوم ابرویم

تحلیل یافته یعنی گوشه ابر که سی است دیم که دریاست نمود سین و دال

حاصل شد اسد بحصول پیوست اما تحلیل چهار جزو باستقلال هر یک

چنانکه در اسم برهان زیر گوشش مه بکل نشان زر داران

بوجه بلبل مسکین برانها یاران ار وجه تحلیل بی اراده کرده و لفظ برانها

تحلیل یافته و یاد یاران احرف مراد یعنی ای ران ابر است ها تو سیاهی ها

درمیان ری و الف ران درآید برهان شود و بعدم استقلال

بعضی چنانکه در اسم نکی شاخی گلی و ی چه کردی گذار زد آن

شاخ گل را نوی ای نگار لفظ زد تحلیل یافته یعنی زدان تحصیل زی

شد و لفظ را نیز هم تحلیل یافته یعنی شاخ گل زان دی زنگی بحصول آن پیوسته
قسم دوم که مراد از همه اجزاء لفظ باشد اما تحلیل هر دو جزو
استقلال هر یک چنانکه در اسم نقی مرا بود قندیل دل سوخته
شد آن سوخته باز افروخته لفظ قندیل تحلیل یافته یعنی مرا بود قن
تحصیل لفظ قن شده دیل دل سوخته گفته و اسقاط ی دیل اراده کرده
دل حاصل شده عبارت قن دل حاصل شده نقی گشته شد آن
سوخته باز افروخته یا که سوخته بود باز افروخته نقی بظهور پیوندد
و چنانکه در اسم ابابکر انگه هست از روی او خورشید و مه را انفعال
چون نمود ابروی او نمود برگردون هلال لفظ ا رو در گردون
هر دو تحلیل یافته اند چون نمود ابروی او باشد نمود برگردون
هلال یعنی بی نون نمود لفظ برگردون عبارت بر گردد که بکر باشد
مقصود بالتمثیل تحلیل کردن است چنانکه در اسم بهاء چه وصف
حسن آنمه باخود از هر طرف گویم لخت از دانه خال سیه در زیر لب
گویم لفظ دانه تحلیل یافته و لخت از دانه یعنی دال و استبدال یا بر
بلفظ نه نهان شده خال سیه در زیر لب گویم بها پیدا شده و چنانکه
در اسم حامد عاشق اگرچه صد غم در کوی دوست بیند یابد حیات
بیحد چون روی دوست بیند لفظ حیات تحلیل یافته و گفته یابد
ح یات بیحد از یات بیحد یا مراد است و از وام حام شود روی د

بیند گفته و دال خواسته حامد بحصول پیوندد و چنانکه در اسم خداداد
جان من بهای ره او بنهد خدا تا دل خود را فدا سازم فدا دل
خود را فدا سازم یعنی واو خود تبدیل یابد بلفظ فدا خداداد شود
فدای ثانی تحلیل یافته و گفته فدا فی خدا و تبدیل یافته بلفظ دا
خداداد الحصول پیوسته و بعدم استقلال هر یک چنانکه در اسم امامی
زلال رحمت تو سوی ما نمی آید نگار من چه شود سوی ما نمی آید
در مصراع اول از سوی ما الف خواسته و در مصراع ثانی لفظ نمی را
تحلیل کرده و گفته سوی ما ن می آید نون ما ن تبدیل یابد بلفظ می
امامی بحصول پیوسته و بعدم استقلال چنانکه در اسم میرم نالها زار و
اشک بیشمار دایم داریم بی رخسار یار لفظ دایمی تحلیل
یافته و گفته دای می داریم یعنی داء داریم تبدیل یابد بلفظ می
میریم حصول یابد بی رخسار یار گفته و اسقاط ی ثانی کرده مریم شد
اما تحلیل بسیر فود باستقلال هر یک چنانکه در اسم محمود آن سبزه
که بود تازه ایام بهار افراشته قدی چو الف در گلزار دیدم ز
خزان خمیده گردش گشته صد محنت و غم زرد شده چون بن زار
لفظ خمیده تحلیل یافته و گفته دیدم ز خزان خ می خ خزان تبدیل
یافته بلفظ می خزان عیان شد که از داد مراد است ده گردش
گشته یعنی گشته لفظ ده گرد و او گشته مود موجود گشته و بعدم استقلال

بعضی چنانکه در اسم **مهدی** ای خوش آن کشتر گر آید زوری
بر سر مرقد وی دلسوزی لفظ مرقد وی تحلیل یافته و گفته بر سر مرق
قد حصول یافته و از وه خواسته دوی دلسوزی واو دوی ساقط
شده مهدی بظهور پیوست اما تحلیل بچهار جزو باستقلال هر یک چنانکه
در اسم **بهار** زلفش که بجا دوی دل از غمزه ها بر بود و نکرد یاد
از دلشده ها از شعبده ها که داشت سر داد بباد شد زلف نگار
در سر شعبده ها استخراج اسم از مصرع آخرست تحلیل شعبده ها بچهار
جزو شد زلف نگار در یعنی دال شد استبدال یافت بلفظ در شد در
شد سر شع ب یعنی شین شد تبدیل یافت به بی بدر شد ده ها دال بر
بتبدیل یافت به ها بهار بحصول پیوست دوم باستقلال بعضی چنانکه
در اسم **درویش** باغ رامین که شد آخر بعید امید دگر نور نوروز در پیش
افسر طرف بیدنکر پوشیده نماند که لفظ نوروزی تحلیل یافته و گفته
نور نوروز در پیش یعنی لفظ نوروز نون و واو تبدیل یافته رو روز
شده زیش یعنی زی تبدیل یافته بلفظ یش رویش حاصل شده افسر
طرف بیدنکر یعنی دال در اول لفظ رویش باشد درویش بحصول
پیوندد **قسم سیم** که مراد از بعضی اجزا بعضی باشد و از بعضی لفظ اما
تحلیل بدو جزو که هر یک مستقل باشد چنانکه در اسم **بهلول** دوش از
دندان نشان کرد آن لب یاقوت فام در لب دلبر هنوز آن ماه نو

قسم سوم

بنیم تمام لفظ دلبر و لفظ هنوز هر دو تحلیل یافته اند در لب دل که
بل باشد بر هنو بهنول شد زان ماه نو بنیم تمام یعنی نون بهنول
که ماه نو اشارتست باوست تمام بنیم ماه نو که تمام شود که لامست بهلول
بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **بداغ** بهر ما صید فتنه دارد در کمین آن
نازنین هر که آن بت رخ نمود ایمن نباشی از کمین آن بت رخ
نمود بی حاصل شد و لفظ ایمن تحلیل یافته و ای حرف ندا شده و گفته
ای من نباشی از کمین من که از کمین نباشد کی حاصل شود که داغ است
بداغ حاصل آید و چنانکه در اسم **رکن** آنکه در ملک عجم زد آتشی
هست هندو چشم ترک سرکشی لفظ هندو تحلیل یافته و گفته هست هن
دو چشم ترک سرکشی رک یعنی هی من تبدیل یافته برک رکن بحصول
پیوندد و چنانکه در اسم **حیدر** میان لشکر بسیار غمها دلم را شاید
از آتش علمها دلم را شاید گفته و از دل حشا خواسته و شاحشا را
مبدل بلفظ ید کرده حید بدید آمد و لفظ علمها تحلیل یافته و گفته از
آتش که نار باشد علم ها الف نار ره ها مبدل شده نهار حاصل شده
و از وری حیدر بحصول پیوندد مقصود با تمثیل تحلیل علمهاست و چنانکه در اسم
سعید ریخت در اشک اکنون نیست چشم را دگر پیش آن دلدار
جزی که آید آخر در نظر لفظ اکنون تحلیل یافته و گفته ریخت در
اشک اک نقطها و الف و کاف از لفظ اشک ساقط کرده سین

حاصل شده نون بیت چشم را دگر از چشم عین ملفوظ مرادست که بی
نون باشد عی باند سعی شود و از عین دلدار دال خواسته سعید برید
آمده و بعدم استقلال هر یک چنانکه در اسم یادکار شاخ وصل بر
خوردن بخاطر در نمی آرم ۞ تیر گر شود در دست یک بر کنار زو دارم ۞
در دست یک یعنی در ید الف یاد حاصل شود و لفظ برکن تحلیل یافته
و کاف بالفظ ارکار به ترکیب حاصل شده یعنی یا و رکار زود دارم
یادکار حاصل شده مقصود تحلیل آن ز دست شد بعدم استقلال بعضی
چنانکه در اسم باقر ذات تو هر کرم که توان عشت اعتبار کرد ۞ چون
خواست با خلایق دهر آشکار کرد ۞ پوشیده نماند که لفظ خلایق
تحلیل و قد دهر ترکیب یافته و گفته خواست با خلای قد دهر لفظ با
چون لفظ قد دهر را خالی ببیند قر ماند با قر ظاهر شود و چنانکه در اسم
فیروز آن رخ فرخنده روزی بنده دید ۞ عنبرین خالی بر در بنده
دید ۞ از رخ فرخنده نی اراده کرده روزی بنده دید یعنی
نی لفظ روز از بنده دید از روز نهار مرادست و از دری
یعنی نقطه بر ری زی شود فیروز بحصول پیوندد مقصود با تمثیل تحلیل
روز است و چنانکه در اسم ابل بر کنده کلها را لبی از شرم روی است
با غنچان ۞ آری گیا را ساختم تا برگ کل گردد عیان ۞ آری لفظ
گیا هر دو تحلیل یافته اند و ترکیب یک حاصل شده و گفته آری گیا یادا

ساخت

ساختم از ریک نقطه مرادست یعنی یک نقطه یارا کم ساخت
یا باشد آب پیدا شود تا برگ کل گردد عیان از برگ کل لام خواسته
ابل بحصول پیوسته اما تحلیل بسر جزو با استقلال هر یک چنانکه در اسم
نویان کاه از دل بر سیم گاهی ز جان ۞ ماه من ویرانه تر لهاست
آن ۞ لفظ ویرانه بسر جزو تحلیل یافته و گفته وی ان نویه شده
هستان ها نویه بتبدیل ها نیت بلفظ آن نویان عیان گشته
و چنانکه در اسم بهمن عشق جانباز از جور میکاهد ۞ درد مندانه طور
نخواهد ۞ لفظ درد مندانه تحلیل یافته و گفته درد من دانه
طور نخواهد در دلفظ درد من که دال اشارت با دست تبدیل می باید
بلفظ که نه طور است بهمن حاصل شود و چنانکه در اسم نوری
برد عاشق از سر کویت گرانی عاقبت ۞ گشت تار عنکبوت از نا
توانی عاقبت ۞ لفظ عنکبوت تحلیل یافته و از عن ازخواسته و کاف
بمعنی تشبیه خواسته و گفته تار را ار کبوت که بوت است تا بوت بری
مبدل شده نور بظهور پیوسته از ناتوانی عاقبت بی اراده کرده
نوری حاصل شده و چنانکه در اسم تقی مدتی از مدعی عشق نگار ۞
داشتم پنهان ولی شد آشکار ۞ مدتی از مدعی تبدیل باید به تی تقی شود
و لفظ عشق تحلیل یافته و گفته عش ق نگار یعنی عین تقی تعاقب
مبدل شود تقی بحصول پیوندد مقصود با تمثیل تحلیل عشق است

وچنانکه در اسم **طلی** تاج سلطانی گر آن ازلیست؛ گوهرش همچو آفتاب
جلیست؛ لفظ سلطانی تحلیل یافته وگفته تاج سلطان طل شده
نی گر آن ازلیست نی که ازلی یعنی اول بود یا حاصل شود طلی گردد
گوهرش همچو آفتاب جلیست یعنی نقطه طلی شود و بعدم استقلال یعنی
چنانکه در اسم **انس** سرو من نسبت پیوندم اگر نخواهی؛ از هر سو
یاران دگر میخواهی؛ لفظ نسبت تحلیل یافته و از سرو الف خواسته
وگفته سرو من نس تو پیوندم انس گردد وچنانکه در اسم **صفی** دی
لبش بخشید مارا کام جان؛ یافت گفتی رخصتی از وی نهان؛
یافت گفتی گفته وتحصیل لفظ گفتی کرده ولفظ رخصتی تحلیل یافته
یعنی گفتی رخ ص تی از وی نهان کاف گفتی تبدیل یابد بصاد
وتی از وی نهان شود صفی بحصول پیوندد وچنانکه در اسم **بابونس**
با من در مانده زار از در لطف و کرم؛ چون در آمد دست دشمن
گر بود بیحد چه غم؛ چون در آمد دست یعنی لفظ باب ولفظ دد
آمد باب بست دد شود ولفظ دشمن تحلیل یافته ولفظ منکر ترکیب وگفته
دش منکر یا بوس گشته بود بیحد چه غم گفته واسقاط تی کرده
یا بوس بحصول پیوسته وچنانکه در اسم **توکل** بهر زیبائی دری در
گوش کرد آن نازنین؛ هست بابان کوکبی بر چهره آن مه را
بر جبین؛ لفظ کوکبی تحلیل یافته وگفته هست بابان کودک شده

کی

کبی گرتی است بر چهره توک گشته واز مرلام اراده کرده توکل
بحصول پیوسته وچنانکه در اسم **رشید** گنج کرد دن یافت با آن
کوکبه؛ آخر از سیم رشکم مرتبه؛ لفظ رشک تحلیل یافته یعنی از سیم
س رش سین سیم را تبدیل بلفظ رش کرده رشیم بحصول پیوسته
آخر کم مرتبه آخر رشیم که میم است سیم چهل و رقم عدد چهل چون
کم مرتبه شود از عشرات با حاد آید چهل چهار شود که دال است میم
رشیم بدال استبدال یابد رشید بدید آید وچنانکه شارح گوید در
اسم **رشید** دل بدیده چون تو بهر گردلکشی؛ گرچه دیده عارضی
صد مهوشی؛ لفظ مهوش تحلیل یافته وگفته عارض صد مه وشی یعنی
صاد صد تبدیل بره که رئیست ولفظ شی رشید بدید آید اما
تحلیل بچهار حرف با استقلال هر یک چنانکه در اسم **نوایی** جان ودل
بهر تو جاو نشکن است؛ دیده خواهی خانها روشن است؛
لفظ خانها تحلیل یافته وگفته لفظ خان های یعنی هاء خواهی تبدیل
یابد بنون ونها مبدل شود به بی نوایی گردد وبعدم استقلال یعنی
چنانکه در اسم **غیاث** دلا آن گل برست دیگر است؛ چو بلبل آنکه
بهر است؛ چو بلبل گفته وعین خواسته ونا گفته وتحصیل نون والف
کرده عنا سیو اشده لهایت یعنی مر غنایت را غنایت بحصول پیوندد
وچنانکه در اسم **کاشی** خنده در دیده خونبار زمانی صد بار؛ جا کند

غنایت بدار

اشک فراوان همه بهر رخ یار لفظ اشک تحلیل یافته وکفته ها کنند
اش کف را کاشف شود وان همه بهر رخ یار از رخ یار یا خواسته
کاشفی بحصول پیوسته وشاید که لفظی که بعمل تحلیل بحصول پیوسته باشد
آن نیز تحلیل یابد وافاده حصول مقصود کند چنانکه در اسم
سیدی اساس قدرت ساز هم برتر آمد فراز اوج کردون خور
آمد لفظ اوج بتحلیل وترکیب جگر حاصل شده وکفته فراز او جگر
از او یا خواسته واز جگر کبد که چون فراز یا باشد کبدی
حاصل شود واز ویدی دون خور آمد یعنی لفظ بیدی زیرین
باشد سیدی حاصل شود ودرین طریق شاید که واسطه الحلال بپذیرد
فاما حصول او بغیر تحلیل باشد چنانکه در اسم جنید تن رنجور
در کوی تو جا یافت دل مهجور نقد کعبه را یافت زدل مهجور
جیم اراده کرده ونقد کعبه تو دو هفت است واز تحلیل لفظ تو ده
این عبارت حاصل میشود که نون ودو هفت از دو هفت چارده
خواسته که یه باشد جنید میشود وقریب بهمین ماده است این معما
باسم نبی باید که روی عاشق دل خسته صبح وشام بر خاک کوی
دوست بود حاصل کلام درین معما نیز تحلیل نوده است که از حاصل
کلام این عبارت حاصل گشته که نون ودو یکی از دو یک بی خواسته
نبشده بر خاک کوی دوست که یاست نبی حاصل شود وچنانکه

در اسم

در اسم ویس اشک سا یا من وخاطرمش از ین باشمار در مدار ای
نازنین پوشیده نماند که شمار در دو بیست وچهار است که چون بلفظ
مدار پیوند دو بیست چار مدار حاصل شود واز تحلیل لفظ دو بیست
وترکیب ف حرفی او بواو عطف این عبارت حاصل شود که دو بیس تو
چار مدار ویس بحصول پیوند وچنانکه در اسم مرادی مرغ روحی که بود
بال و پر بغرفتش هست مرغ ابدی کوش کن از پی صنعتش مرغ کر
ابدی باشد یعنی فا آخر باشد مر بماند کوش کن از من صنعتش صنعت او
ابدی است یعنی با لفظ ادی باشد مرادی بحصول پیوندد وشاید
که ذکر ماده معما باسلوب عربی باشد وباسلوب فارسی تحلیل یابد
چنانکه در اسم طیفور کس بمقام وصل وکر رسد عجب است آن
دیار وصله فوق دیار من طلب لفظ فوق ولفظ طلب هر دو تحلیل
یافته اند ولفظ قد ترکیب حاصل شده وکفته فوق قد یار من یعنی الف
یار سنبل بلفظ فو شده نیفور کشته ط آب کفته وطی لب نیفور ساخته
طیفور بظهور پیوسته وبر عکس آن نیز تواند بود چنانکه در اسم مرشد
کرم کن که هر کس که دارد کرم کرم دارد ش در جهان محترم لفظ دارد
تحلیل یافته ودار که فعل ماضی است حصول یافته وکاف کرم کاف تشبیه
اعتبار نموده یعنی همچو رم بگردد دش مرشد بحصول پیوندد و پوشیده نماند
که مولانا کمال بدخشی یکی از شاگردان ملا میر حسین بوده و بسیار خوش طبع

بود چند معما گفته بر رنگ میر ازان جمله معمایی گفته که ماده معما باسلوب
فارسیست و باسلوب عربی تحلیل یافته چنانکه در اسم کامی که ای اغیار
همه پیش از ما رفته اند و رخ جانان دیده کرده ایم از همه آخر رخ
یار ما تماشا بهزاران دیده لفظ کرده ایم از همه آخر رخ یار که
بایست چون از همه آخر باشد کرده ای شود ما مشابه دال در لفظ
کرده ای آنچه مشابه راست مرد یعنی را ازانی ده لفظ ده و رای
چون ساقط شود کامی حاصل آید و شاید که اسمی بطریق تحلیل با رعایت
حرکات و سکنات حاصل شده باشد اختلال پذیرد و از تحلیل آن
اسمی دیگر بحصول پیوندد چنانکه در اسم اولیا بیت بی باده دیر ما
بکدیم خالی از تست خاک پاش هم خالی از تست خاک پا کس هم
هریک یعنی لفظ ازم که تحلیل حاصل شده چون خالی شود ام ماند
که از واو مراد است و خاک پا کس که خا باشد خالی باشد یعنی خ
خا تبدیل یابد بلفظ یی اولیا پید اگردد و از تحلیل لفظ اولیا امام
استخراج می باید در بیا یعنی ام مرام امام باتمام رسد مقصود با تمثیل
تحلیل اسم اولیا است و مبنی بر همین طریق بعضی معمیات در اول
این رساله مذکور شد ترکیب عبارتست از آنکه مجموع اجزای
را که قبل از ترکیب بمعنی غیر معمای یک لفظ بوده باشند بمعنی
معانی لفظ واحد اعتبار نمایند بشرط آنکه مراد از آن معنی باشد

عمل ترکیب

بترکیب حاصل شده و گفته است فردایی دو دی جوید فرد و شده
و از نه نو نون خواسته فردون گشته آنگه تمام یعنی بی فردون
تمام باشد فریدون بحصول پیوندد و چنانکه در اسم سلیم سرو ماه
بسرو بار اجوید آفتاب از پی آن هر طرفی میپوید پوشیده نماند
که لفظ هر یا ترکیب یافته و از عبارت همین بی سرو یار الفظ مرا د او ا
که مراد فا و خواسته کلیت سلی شده آفتاب از پی آن هر طرفی میپوید
یعنی آفتاب که شمس است هر طرفی می پوید شین و سین شمس میرود و میم می ماند
سلیم شده بم میرسد و چنانکه در اسم زین ساقی زکات باده هر دم جامی
میداد بهر گدای دردآشامی چون بود زکات بحدی بنوشت بر
دردی خم زبهر ما بخامی لفظ کاتبی ترکیب یافته و گفته چون بود نه
کاتبی صدی که یا است نوشته زی شد بر دردی خم از خم دن خواسته
و از دردی او نون زین بحصول پیوست و چنانکه مولانا کمالی خجندی گوید
در اسم میرشیخم چند روزی که در زمانه خوشنیم باده با مهوشی خوشی
بکشیم یعنی ماناد که لفظ مهوشی و لفظ خوشی هر دو بتحلیل یافته و لفظ شیخ
و لفظ شیب هر دو ترکیب یافته و گفته باده با مه و شیخ و شیب کشیم از
کشیم میم خواسته میر شیخم بحصول پیوندد و بعدم استقلال یکی از دو جزو چنانکه
در اسم سعید داد و بزاهد قدحی می کسی در دو قدح ریخت لطف بسی
یعنی قاف قدح بدل شود بلفظ سی سعید بحصول پیوندد و چنانکه در اسم علا

عنایت هست آن یار نکو را ٭ ولی با من عنایت نیست او را ٭ عنایت
هست گفته و تحلیل لفظ عنایت کرده و لفظ منع ترکیب یافته یعنی عنایت
است ولی با منع نایت همین حاصل شود نیست او را یعنی نی که لا است
او را اعلا باید اشود و چنانکه در اسم **سیفی** چو روزی ای فلک از نعمت
وصل دلارایان ٭ کشتی خوان فراق آری به پیش بی سر و پایان ٭ کشتی
خوان کرسی باشد و لفظ فراق تحلیل یافته و فاری ترکیب و گفته
فراق فاری به پیش بی سر و پایان است یعنی ف بخوان باقی شود
سیفی بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **خواجه افضل** گردید فلک گرد جهان
ایامی ٭ نایافت چو تو مهی نکو خو جایی ٭ تو می برد آخر چو جهان جای فیض ٭
از بهر توای ماه برآورد نامی ٭ تو می برد آخر چو جهان نوم گر خواب است آخر
می برد چو جهان یعنی بی خواب ساقط شود و نون جهان خواجه حاصل
شود و جامه فیض کرفی وضع باشد از بهر توای ماه از ماه لام خواسته
افضل بحصول پیوسته و مرکب از سه جزو باستقلال هر یک قبل الترکیب
چنانکه در اسم **بابوس** بگو با جم گر زاهد پست ٭ تو در پشینه او را باطن
تست ٭ مراد ترکیب پشینه است که گفته تو در پشینه یعنی تی تو تبدیل
بلفظ با ب بابو شود و او را باطن تست از باطن تست سین خواسته
بابوس بحصول پیوسته و بعدم استقلال یعنی چنانکه در اسم **بابر** انکو همه عمر
در عمارت فرسود ٭ تا قصر کند منقش و سیم اندود ٭ چون من بیچاره

دل آید چه شود ٭ تا نقش نماید آنچه باشد مقصود ٭ لفظ منع ترکیب یافته
و گفته چون منع عمارت دل است که تر باشد منع ما شود که آب است بار
گردد و تا نقش نماید بابر بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **پیر** ای
دل از روی پری رویان با شیشه پاره ٭ آفتاب عیش کس تیره است بی
مه پاره ٭ از روی پری بی اراده کرده و لفظ شکستی ترکیب یافته
یعنی آفتاب عیش شکستی بی حاصل شده است بی مه پاره ری حاصل
گشت پیر تحریر یافت و چنانکه در اسم **درویش** مرد عاشق از غمت
بکشا بناز ای سیمبر ٭ بر دل شیدا اش تیری در ده اندوهش ببر ٭ لفظ
داشتی ری در دوری چون در دور و در و شود ریش درویش
حصول یابد و چنانکه در اسم **شیخ طاهر** خطا گو هم کسی کش تیره دل شد ٭
بلی گوید خطا چون هست غافل ٭ لفظ کشتی ترکیب یافته و گفته خطا گو هم کسی
کشتی چو خطا در یاد کسی کر شی باشد کشتی اعتبار نمایند شی بر بالای
لفظ خطا رود شیخ طا شود ره شد دل هر گشت شیخ طاهر ظاهر شد
و چنانکه در اسم **صدر** خواهی ز صفا و سیرت پاک خبر ٭ ای شیخ بزم
می پرستان بگذر ٭ در جام قرابه کن نگاهی پس از آن ٭ با پیش خرابه
بسیرت پاکش بنگر ٭ در جام و قرابه کن نگاهی یعنی لفظ جام و قرابه را به
و لفظ جاسی ترکیب یافته و گفته با پیش جاسی رست پاکش یعنی از این دو
لفظ جام و قرابه لفظی که جاسیت قرابه است یعنی او که قاف است از و

صد مراد است یعنی با صدرت باشکش کری با شصد بحصول پیوندد چنانکه
در اسم آدم اشک بس کشته بیاد لب لعلت گلگون دیده‌ای ماه
در سفته بدل کرده بخون عبارت دیده‌ام ترکیب یافته بتحلیل لفظ ماه
وگفته دیده‌ام آه در سفته که هی باشد بدل کرده بخون یعنی هی آه
مبدل بلفظ دم گشود آدم رقم یابد و چنانکه در اسم همین آدم رخ
زیبای مه را آراسته پنهان خواهی برجهت الف دو تار را جهت آن
خواهی رخ زیبا پنهان گفته و الف حاصل کرده و لفظ تار را رخ ترتیب
یافته وگفته برجهت الف دو که دال است او جهت شود تا از آن رخ
آن خواهی آدم رقم یابد و مثال مرکب از چهار جزو باستقلال هر یک
قبل الترکیب چنانکه در اسم بدر باید رقیب پس که بتو خاطر بودیم
بمحنت جدایی صابر تبدیل شده عاشقان بعد زینه همه بردند ز
یادت آن دو دل را آخر مخفی نماند که لفظ زیاد تمان ترکیب یافته وگفته
بردند زیاد تمان دو دل لفظ بردند سه دل دارد و دو دل زیاد تا شند
که دال و نون باشد بر دو حاصل شود در آخر بدر بحصول پیوندد و بعدم
استقلال یعنی چنانکه در اسم داعی ای ماه افسرده دل بود از دوش
تا چند ز تاریکی و تنهایی خویش از آتش دل شبی تنت رنجی نمی‌خواهم
روی دلفروزی در پیش لفظ تراشم ترکیب یافته داز آتش دلی
گرفته‌ام گفته شبی است تراشم یعنی شین و تی هر دو بتراشم الف حاصل شود

نمی‌خواهم

نمی‌خواهم اعی شود و روی دلفروز که دال است در پیش داعی بحصول
پیوندد و تواند بود که معما متضمن ترکیب شده بی فاصله میان هر دو
چنانکه در اسم بابا احمد زلفش دمید و داشته جانها پیچ و از پیچیده نو
تاب در آمد چو زلف یار لفظ دو نوبت ترکیب یافته یعنی پیچ دو
نوبت آب با بابا پیدا شده در آمد چو زلف یار از زلف جیم مراد است
و از جو جیم حی حی در آمد احمد بحصول پیوندد و بابا احمد حاصل شد
و شاید که فاصله باشد چنانکه در اسم صفا گر صبا برخیزد آید از
فضای کوی دوست تازه گردد روضه جان از هوای کوی دوست
لفظ برخ که بمعنی بعض است ترکیب یافته و بعد از آن لفظ زداید که
وسیله اسقاط است وگفته گر صبا برخی زداید از فضا گر فاست
عبارت ص با حاصل کرده و صفا پیدا شود و این معما متضمن ترکیب است
با اسم بها مشرب باش ای زاهد ز زندان رو چه گردانی
بود باشربی عاری زهد بیرون اگر دانی لفظ ربیع ترکیب یافته
وگفته بود باشش ربیع آری زهد بردن از ربیع بهار مراد است
چون زهد بیرون شود ربی ساقط گردد و بها پیدا شود و شاید که
ترکیب از عبارت فارسی باسلوب عربی مستفاد شود چنانکه در اسم
عبید این خسته کوی آن صنم باید که باشد جای او یا زار تر مرد در پیش
یا سر نهد بر پای او پوشیده نماند که ترکیب یافته که [illegible]

از رمی بمعنی تیر انداختن و لفظ یا در اول مصراع حرف ندا است
یعنی ای نزار تر می الف از ساقط شود زر ماند که عین است رد
برش یعنی ری و تبدیل باید بعین عبد کرد و یا سر نهد بر پای او یعنی
بر بالای دال عبد رد و عبید شود و شاید که درین طریق تیر معما
متضمن دو ترکیب باشد چنانکه در اسم میر بحیث د جوهر که قدم نهی در
ره طلب تا حالی کشد سوی آمنه بیت لفظ طلبت که صیغه متکلم است
ترکیب یافته و بعد ازین لفظ را حا که وقف است در حال نصب دار
لفظی که بتحلیل تحصیل شده مراد است یعنی طلب که دم را حا که حی ا
لی کر راست کشد سوی آمنه یعنی سوی آن مه که میم است از لفظ مرا
ساقط شود را ماند میر تحریر باید و چنانکه در اسم کیا دل جز بدعای
دوست مایل نبود یکلحظه ز درد خویش غافل نبود شد کعبه دد
بر لوح دعا الواح دعا در این کز دل نبود الوحد ترکیب یافته
که از دو یک مراد است عا دینی یک کند دو یکی شود ران کز دل
نبود الف حاصل شود کیا پیدا گردد و بعدم ایراد تحلیل و ترکیب زیاده
از چار جزو و مراد اختصار است نه انحصار والا در رسائل بعضی از

عمل تبدیل

ارباب فضل ما فوق آن مذکور است تبدیل عبارت از آنست که
بعضی حروف را ببعضی بدل کنند و بعلیه تصحیف بشرط آنکه اسقاط
زاید و ایراد مراد بجای آن از یک عبارت مستفاد گردد و دال از
عداد تبدیل نخواهد بود چنانکه در اسم نبی چنین که از مه خود این حقیر
ماننده جدا بیت اگر زجای برود حتی بجانب است آورا از مه خود ماننده
این حقیر جدا یعنی ری حقیر ساقط شده حق ماند اگر زجای برود حتی
بجانب است آورا یعنی حق را از لفظ حتی برود و نب بجای او نشیند نبی
بحصول پیوند و پوشیده نماند که ایراد لفظ نب بجای حتی که بواسطه
تحلیل بحصول پیوسته از دو عبارت مستفاد شده پس بنا بر شرط مذکور
از قبیل تبدیل باشد و عمل تبدیل شاید که بواسطه تحلیل بحصول پیوندد
چنانکه در اسم تقی ای باد چو پیش آن پری زاد کنی ورزین بر او
حدیث بنیاد کنی گو شوق دل تنگ نه صد بر روی نست از دوستی آخر
چه بود یاد کنی لفظ شوق تحلیل یافته و گفته گو شوق دل تنگ
یعنی نون تنگ تبدیل باید بقاف تقگ شود ز صد بر روی نست
کاف ساقط شود تق ماند از دوستی آخر گفته و یا خواسته تقی
بحصول پیوست و چنانکه در اسم بابا برده دلم از کس جادوی او
من چو چراغ بوده ام در روی او لفظ بوده ام تحلیل یافته بوده
ام دارام با خواسته در روی او از در با بارا داده کرده یعنی بی
با کر روا ساز است باد است تبدیل باید بلفظ با بابا شود و چنانکه
در اسم کیا باشد نظر آمنه خورشید جبین سوی که و مه زعایت
بجد مبین از سوی که کاف مراد است و لفظ مهر ترکیب یافته و گفته

مهر عایت بجد یعنی عین عا تبدیل باید بیا کی شود چنانکه در اسم
نبی دیدند نشان قدرت در روشان خواهند ازان نشان ترا
بی ایشان پوشیده نماند که لفظ ایشان تحلیل یافته وگفته ازان
نشان ترا بی ای شان یعنی شان نشان مبدل شود بلفظ بی
نبی شود چنانکه در اسم شیرین خواهد زمی کهنه امروز دل
غمگین ساقی قدحی درده از صاف می پارین لفظ پارین
تحلیل یافته وگفته از صاف می پارینه از می شراب خواسته واز
صاف او شین ملفوظ که پارین باشد یعنی نون شین تبدیل یابد
بلفظ رین شیرین شود و بغیر تحلیل چنانکه در اسم اسعد دامن
هر گل بسوی خود کشد زین بوستان خاک خوش زد چاک ذیل
جمله را ای دوستان پوشیده نماند که درین چهار لفظ خاک و
خوش و زد و چاک که بطریق تعداد مذکور شده چون بحرف
ری مبدل گردد خار و خور و زر و چار حاصل شود و از خار
الف خواسته و از خور سین و از زر عین و از چار دال اسعد
بحصول پیوندد و چنانکه در اسم جامی ز خود گسسته دار رسته از
غیر شهر لامکان دل البته از سیر دار شهر ماه خواسته و
از ماه سی و از سی لام تمام و از مکان جا اراده کرده وگفته شهر
لامکان یعنی لام لام مبدل شود بلفظ جا لام جام شود و دل از

سیر گفته و بی خواسته جامی بحصول پیوسته و شاید که تبدیل متضمن
کنایت باشد چنانکه در اسم نوبان امروز چه حال بود کان
رشک قمر برخسته دلان نکو نیفگند نظر بگداخت غم عشق یار
دلهای نمی کان ماه نمود خویش را نوع دگر بگداخت غم عشق
یار دلهای نمی دلهای عشق یار جات یعنی که بسوزد شین و قاف
ساقط شود عیار بماند کان ماه نمود خویش را نو یعنی ی عیار
مبدل شود بنون عیان عیان شود رع دگر یعنی عین عیان
هم تبدیل یابد بلفظ نو نویان عیان شود و بهمین طریق است
این معما باسم بهلول چون درخشید آن سیم اندام
از بام نمود ابروی عنبر فام بار روی مهش تمام دیدم
ابرو ماه نو او تمام دیدند تمام بار روی مه یعنی میم مه
تبدیل یابد به بی به شود تمام دیدم ابرو از ابرو نون
ملفوظ خواسته بهنون شده ماه نو او تمام دیدند تمام
ماه نو که دو نون بهنون است تمام دیدند یعنی هر دو نون
مبدل شوند بلام بهلول بحصول پیوندد و چنانکه در اسم رجب
دل ناتوان ناوک جور و کین طلب کو بیابی از ان مه
جبین لفظ طلب بیابی از ان مه جبین هر یک بمعنی یکبار
لفظ طلب مه جبین یعنی طی طلب مبدل شود به ری رلب شود

ذکر لفظ جبین را التحلیل کرده که مرج بین یعنی لام رب مبدل
گردد به جیم رجب تا گردد و چنانکه در اسم حسن قلی
هلش ها ای پند گو ترک حدیث عقل کن با دل ما حرفی از
ساقی و از می نقل کن از ما کمی خواسته و از دل او حی
یعنی حا حی حرفی از ساقی و از می نقل کن اریک یعنی حرفی از
ساقی و از می نقل کن یعنی سین حاصل کن حسن شود و حرفی از
می نقل کن یعنی میم حی مبدل شود بلفظ نقل حسن قلی بحصول
پیوندد و چنانکه در اسم شیرم در سینه دل ریش که بودی
زین پیش دیریست که در مانده از سکن خویش نام
صنمی پری وشی کافر کیش گویم که بجای خویش آید دل
ریش گویم یعنی لفظ م را بگو که بجای خویش آید دل ریش
یعنی دل ریش بجای دل ریش آید یکبار دگر و از دل ریش
مراد شیر است و دیگر از دل ریش یا معکوس است یعنی ی یم
مبدل شود بلفظ شیر شیرم حصول یابد و چنانکه در اسم
عبید چون گردد آتش می پیراهن جانش خود را افکند دگر
گون خورشید بمثالش از خورشید سین خواسته و از
مثالش شین بی مثالش یعنی شین خورشید مبدل شود
بر بی خورشید شود خود را افکند دگر گون یعنی خور مبدل شود

بعین عبید حصول یابد و چنانکه در اسم جش ز شوق عارض
آن شوخ مهوش دلی داریم بخود همچو آتش از دل جشا اراده است
یعنی جشا بی جشا حاصل شود و از آتش بی آتش یعنی ات آتش تبدیل یابد
به بی جش بحصول پیوندد و چنانکه در اسم یارم وایاز هر روز زنخ
چشم بپرورد که بندد دل ها کنار زانوع دگر یعنی باند گذارد دل
ما ام خواسته و کاف کنار یعنی تشبیه است یعنی کنار ام که الف است
همچو مار که یارست الف ام تبدیل یابد بلفظ یار یارم شود دیگر یار
کنار ام کریم است همچو مار که یار زشت میم ام مبدل بلفظ یار شود
ایاز بحصول پیوندد و چنانکه در اسم آبل ز بیم گستان لب بدندان گرفتم
چو ناگاه رست نام تو بردم چو لفظ کاز رست یعنی سرنا و سرگاه
میم است نون نا تبدیل یابد به میم ما شود و از آب مراد است
و کاف گاه مبدل شود به میم ماه گردد که لام است آبل بحصول پیوندد
و چنانکه در اسم صدر این دل افسرده را جام می آتش بود
موسم سر باز در صاف قدح خوش بود موسم سر باز در گردی است
صاف قدح خوش بود صاف قدح قاف است و از صد مراد است
یعنی لفظ ی از دیر مبدل شود بلفظ صد صدر بحصول پیوندد و
چنانکه در اسم شاه تویان جان گر چه ز هجر تو گردی علم خود را
تو در گفت و شنوی علم نمود شی گوشه ابروی تو لیک

هر سو خیال ماه نو می‌بینم   لغزش بتحلیل باقیه و گفته نمود شه بی
گوشه ابرو یعنی شین و الف هر دو نمود شاید ابشه هر سو خیال
ماه نو می‌بینم هر یک بمعنی یکسو ماه نو می‌بینم یعنی لام خیال تبدیل یابد
بنون و یکسو ماه نو می‌بینم یعنی خی خیال مبدل بلفظ هنو می‌بینم و
بعکس هم تواند بود که اول خی خیال مبدل بلفظ هنو شود و لام
خیال بنون تبدیل یابد شاه نو پایان عیان شود و چنانکه در اسم
الیاس بیت بر لوح دل من غیر نقش نام دوست ؛ این که هر سو نام
بجد می‌نماید نام اوست ؛ پوشیده نماند که لفظ این ماده اسم است
این هر که هر سو نام بجد می‌نماید هر یک بمعنی یک سو الف اسم
او مراد است بجد می‌نماید یعنی نی الف ساقط شود الین شود و یکسو
نونست نام بجد می‌نماید یعنی نون او مبدل بلفظ اسم بجد می‌نماید
الیاس بحصول می‌پیوندد و چنانکه در اسم **بها** برگ و ساخت
این که بر گشاد می‌بینم مدام ؛ با بود داغ و الف بالای هم اینها
تمام ؛ پوشیده نماند که ماده اسم لفظ یا است با بود داغ و الف
بالای هم یعنی دو نقطه یا بالای هم یا باشد الف بالای هم یعنی
تبدیل یابد بهی که بالای هم اشارت است به شود ان ها تمام
بها پیدا شود چنانکه در اسم **رشید** از گردش دهر آنچه نیابد
تغیر ؛ خواهم که بود صورت آن ماه منیر ؛ از گردش دهر یابد مراد است

آنچه

آنچه تغیر نیابد هست بود صورت آن ماه از ماه می‌برآید است و از
صورت شاد شی یعنی ها ی ر به مبدل شود بلفظ شی رشید بدید آید
و چنانکه در اسم **مقصود** باغ را وقت گل از باد مرصع یابی ؛ بر آب
قبا صوف مربع یابی ؛ لفظ قبا تحلیل یافته و گفته بر آب که میم است
ق متی شود با صوف مربع یابی از مربع چار گوشه مراد است صوف
چون چهار گوشه شود گوشه او که فاست بدال استبدال یابد
عبارت متی با صود حاصل شود مقصود موجود گردد و چنانکه در اسم
مهدی نام ادیست که چیزی زوی افزون تر نیست ؛ از مراد ارجه یکی
است یکی دیگر نیست ؛ پوشیده نماند که دو حرف اول لفظ مراد
تصرف بطریق اثبات و اسقاط واقع شده یعنی میم هست
و ری نیست و در دو حرف آخر تصرف بطریق تبدیل است که مقصود
بالتمثیل است الف هست و دال نیست یعنی الف مبدل بهی شود
و دال بلفظ نی استبدال یابد مهدی بحصول پیوندد و چنانکه در اسم
هاشم بردم از گفتار آنچه نی بر سر نهان ؛ فاش گویم هر چه گویم
هست آخر آن دهان ؛ فاش گویم گفته و تحصیل لفظ فاش کرده
آنچه گویم هست یعنی فی فا تبدیل یابد بهی هاش شود آخر آن دهان
میم است هاشم ظهور یابد و چنانکه در اسم **عمید** شمعی بر سر راهی که
دایم ؛ بود آن سر در غم سالک گذشتن ؛ دمی باید در رک عاشقانه ؛

گر خواهد عاقبت زانجا گذشتن ؛ دمی باید یعنی لفظ دمی با لفظ بید باشد
دمید شود و لفظ در زنگ تحلیل یافته و گفته در زنگ عاشقانه گر خواهد
عاقبت زانجا گذشتن از زنگ عاشقانه زر دخواسته که بی عاقبت
باشد زر باند یعنی دال اول دمید ابتدا الباید بود زر که عین آخر است
عمید پدید آید و چنانکه در اسم **معین** باشند زر شود در رنج مس تا
تونگری ؛ مسکین بی دل تو کند کیمیا گری ؛ از رنج مس سیم خواستم
و مسکین بیدل یعنی کاف مسکین ساقط شود مسین باید کند کیمیا گری
یعنی مسین زر شود که عین است معین چنین باید **عادل** در عاشقی نماند
زدل جز عبارتی ؛ باقی نماند آنچه پذیرد اشارتی ؛ در عاشقی نماند
زدل جز عبارتی یعنی شین عاشقی بدل لفظ دل شود عادلتی گردد
باقی نماند یعنی لفظ عادلتی بی تی باند عادل حاصل شد **اسمعیل**
بعد یکسال ساقیا سینه ؛ سوزدم از شراب پارینه ؛ بعد یک سال الف آ
سال اسال شود و لفظ ساقی تحلیل یافته و لفظ قیای ترکیب یعنی
اسال قیای نه قیای هرچه باشد ساعی خواهد بود ل اسال تبدیل
باید بلفظ ساعی اسمعیل تحصیل باید بر عاشقان صادق و عارفان
موافق پوشیده نماند که جوانی همچو جانی زیبای رعنای مشکوبی
سمن رویی بالا بلندی ابرو کمندی که چون نار از آتش می چهره
افروختی دل هزار عاشق سوختی هر که او را آن گستاخ دیدی دیگر خود را

ندیدی

ندیدی در ملازمت حضرت میر علیشیر می بود ملازمان میر حسین معمایی را
با او نظری پیدا شد چنانچه در عشق او شیدا شد از آن خبر شنیدند و
این سخن را بگوش میر رسانیدند حضرت میر علیشیر میر حسین را طلبید
و آن جوان را شاگرد میر گردانیدند بعد از چند روز از میر حسین پرسید که
شاگرد شما در چه کار است در چه میخواند میر حسین گفت صرف تمام کرده
و عوامل میخواند حضرت گفت در عوامل که شاگرد شما ساعی و قیاسی میرود
و نام او اسمعیل است می تواند بود که ساعی و قیاسی را ماده اسم
اسمعیل سازید و معمایی باسم او بگوئید حضرت میر حسین روز دیگر
این معما باسم اسمعیل آورد و پیش میر داد این معما نیز از بر توضیح میسر
مقرب الحضرت السلطانیه است که باشارت آن حضرت منظوم گشته
ساقی کان کرد ستان آن کف بحر مثال ؛ گر جود درسید حساب آتش
بکمال ؛ بالای کوه حسابی آخر از طبق ؛ مقدور کسی نیست که آرد
بخیال ؛ پوشیده نماند که کلمه فتح ترکیب یافته و بلفظ سابی که لاحق
اوست اضافت کرده شده و کاف که سابق اوست بمعنی تشبیه است
گر فتح در هیئات مشابهت بکرسی چیزی که بر بالای شکل فتح سابی
باشد حرف با است که بقاف تبدیل می یابد ساقی بحصول پیوندد
و شاید که این عمل تصرف در صورت کتابت حروف بوجهی از وجوه
وجود گیرد چنانکه در اسم **تنگری بردی** از لب شکر چو دندانی

گرفت آن نازنین ؛ برد هر سوی دلی دلبر که دیدست اینچنین ؛ از آنکه
چو دندانی گرفته شود با بقای نقطها تنگر شود برد هر سوی یعنی هر
طرف لفظ بردی باشد تنگردی بردی شود چنانکه در اسم فصیح
پیدا در قیب آنشی قد را یند ؛ کاندر رخ هرکس چو گل از ناز مخند
از صد چو شد نصیحت آن شوخ گره ؛ بر گوشه ابرو زد و سر پیش
افکند ؛ از صد چو شد نصیحت یعنی فصیح باند گره بر گوشه ابرو زد و
سر پیش افکند نون به فی مبدل شد فصیح بحصول پیوست میر بر سر
راهش منم با دیده و خون فشان ؛ آن مه از بالای در ها گوشه
دامن کشان ؛ بر بالای ده نقطه چون گوشه هی سر دراز برگشند
هی بتبدیل یابد بیا در اسیر تحریر یابد شمس ؛ بنمش پنهان در دندان
برابر با گهر ؛ آنچه لب می خواهیش ای سرو قد سیمبر ؛ پوشیده ماند
که لفظ بنیمش ماده اسمست بنیمش پنهان در نقطها ساقط شود
یمس شود دندان برابر با گهر آنچه لب یعنی خواهیش آنچه دندانه دو نقطه
برابر است شین است لب یعنی سین با دال مبدل شود به شین شمس بحصول
پیوندد و این معمای آینده بطریق رتق و فتق وقوع یافته با تصرف
خاص ملک گفتم ترم همیشه در اشک غم یار ؛ ما را بیک وصال
شد آن در همه شاد ؛ لفظ ما چون بلفظ یک وصال یابد الف بر
لب یی متصل شود الف بلام مبدل گردد در همه شاد یعنی نقطها

ساقط شود

ساقط شود ملک بحصول پیوندد تبدیل درین معما نیز متضمن عمل رتق
و فتق است با اسم نور صوفی که توبه بود از خم شکنان ؛ بر تافته
بود از ره عیش عنان ؛ نوشد پنهان صافی می است آخر ؛
هم بر حالی که بود پیوسته چنان ؛ لفظ نوشد ماده اسم است
پنهان صافی می که شین است نو شد هست آخر بر حالی که بود
پیوسته چنان یعنی دال شد چون پیوسته شود بشکل ری بود چنان
که باشد دال بود بری استبدال یافته نور بظهور پیوندد و چنانکه
در اسم شرف یابد آن لشکر خط زود شکست ؛ که چنین از طرف
زنگ رسید ؛ بر رخ همچو مه ای جان کم کش ؛ آن سپه را که نگون
خواهی دید ؛ از مه قمر مراد است از رخ همچو مه فی کم کش سپه را که نگون
خواهی دید در کتابت لفظ سپه کشش و که در حرف سین معهود است
چون کوتاه تر واقع شود آن نوشته را دار نگون بنگرند شر
توان خواند شر بر رخ همچو مه که فی است باشد شرف ظاهر شود
و چنانکه در اسم بهرام آنان که ز بخت خویش دارند اساس ؛
بخت دیگر از اهمه از روی قیاس ؛ بر رسم زمانه دار نگون
میخوانند ؛ زان جا است پریشانی جمعی لشناس ؛ پوشیده نماند
که از رسم زمار نامراد است و لفظ نه که از تحلیل زمانه بحصول پیوسته
چون بار نگون خوانده شود نون بری و هی ببی تبدیل خواهد

یافت رما به شود پریشان گردد بهرام با نام رسید و شاید که تبدیل
رقم هندی باشد چنانکه در اسم ایوب شمشاد به پیش یار سیمین قد ما
پیوسته زر بسم عزت استاده باد پوشیده نماند که از شمشاد الف
مراد است به پیش یار که یا ستای شود و لفظ عرب که از تصحیف غرب
حصول یافته و حرف پیوسته او که عین و را و ب است چون را است باشد
رقم شش خواهد نمود ٦ بدین شکل و از واو خواسته ایوب
مکتوب گشته و شاید که متنبی را اسلوب حسابی حرفی باشد چنانکه در اسم
ابن یمین غمهای دل خویش بر خسته جگر گر جمله دهم شرح بدان
سیمین بر بی شک دل آهنین او خواهد سوخت یک نیم نهان دارم
از آنها بهتر دل آهنین او خواهد سوخت نون ساقط شود آهین شود
یک نیم نهان دارم از آن ها از ها که مراد است چون نیمی کم شود و نیم
ماند از دو حرف بی مراد است و از نیم همان لفظ آ و یک حرف به چهار
حرف تبدیل می یابد ابن یمین چنین نماید و شاید که تبدیل در ضمن
اعداد حرکت باشد چنانکه در اسم آدم پیچ و تاب چنین آن دو
سنبل رعنا مدار بر قد شمشاد و زلف را بگشا پوشیده نماند که
اشارت شده بممدود ساختن الف کلمه شمشاد که ماده اسم است و شمشاد
به جزو تحلیل یافته یعنی شم شا و شین شم مبدل شود بلفظ آ داد م
شود بسکون دال زلف را بگشا یعنی دال مفتوح گردد آدم رقم یابد

و شاید

و شاید که جزو مبدل بار دیگر بحرفی یا بیشتر مبدل گردد چنانکه در اسم
محمدی خویش را خاک ره مردی کند این محب آخر مگر گردی کند
محب آخر یعنی بی محب تبدیل باید بلفظ مگر محکر شود گردی کند یعنی که محکر
تبدیل باید بلفظ دی محمدی بحصول پیوندد و چنانکه شارح گوید
در اسم آدم بس که اشک از دیده بیرون میشود آب چشم
عاقبت خون میشود عاقبت آب که بیت تبدیل باید بلفظ دم
آد رقم یابد و شاید که دو حرف که محیط شیء باشند بلفظ دو حرفی
مبدل شود چنانکه حرف اول آن لفظ بجای حرف اول آن محیط باشد
و حرف ثانی بجای حرف ثانی چنانکه در اسم هود دل خود را بسختی
آن دلارا ز هر سینه خواهد ساخت خارا لفظ خواهد تحلیل
یافته و گفته خواهد ساخت خارا یعنی خی خواهد مبدل شود به
هی و الف بدال استبدال یابد هود موجود شود و چنانکه در اسم
ملکشاه سوی قلاشان نبد آن دلبر حور نژاد چون تکلف دی
لقا بنمود ردی به گشاد سوی قلاشان نبد نون قلاشان
ساقط شد قلاش بماند و لفظ تکلف تحلیل یافته و لفظ تبدیل ترکیب
و گفته چون تکلف تبدیل قا بنمود قاف قلاش مبدل بمیم گشت و الف
اول بکاف ملکش شد ردی به گشاد و میم ساقط شد ملکشاه بحصول
پیوست و چنانکه در اسم امان لب یا بشد آن سرافراز از جمع سر

بلندان ؛ سروی و کرمه جو بنیه جزوی بیار مندان ؛ از سرو الف
خواسته لفظ بیا زو لفظ مند هر دو تحلیل یافته اند و لفظ جزوین
ترکیب یعنی جزوین یا زمن دان بی یا زمن تبدیل باید بمیم و زی
بنون یا زمان شود امان عیان گردد و چنانکه در اسم داعی و
بیک کی را سنبل و گل در نظر دیگر کجا آید ؛ زلف و روی او و چشم
اربعین دید بکشاید ؛ زلف که دال است و روی او که الف
است و چشم که عین است داع شود و لفظ اربعین ترکیب یافته
و گفته اربعین دید بکشاید اربعین دو چارست یعنی دو
دال و دید ساقط شود بی بماند داعی بحصول پیوندد دیگر لفظ
بکشاید تحلیل یافته و گفته اربعین دید بکشاید یعنی دال اول
استبدال باید به بی و دال دوم مبدل شود بکاف بیک
حصول باید مقصود بالتمثیل اسم بیک است و شاید که در تبدیل
لفظی که در وی تصرف نماید بتمامی مبدل شود چون لفظ نرگس
در معمای بهرام مذکور شد و همچنانکه در اسم هاشم در دل
تکند تغیر آینه منزل ؛ چون هست مرا از آینه آرامش دل ؛
است مرا گفته و تحصیل لفظ مرا کرده و لفظ مه تحلیل یافته و ها
ترکیب یعنی مرا از آن مه ها را شود و آرامش دل که شم باشد
را ها را بدل شود بلفظ شم هاشم بحصول پیوندد و چنانکه در

اسم

اسم نعمت سیمرو شد یار ما از روز قیسی هر زمان ؛ ما نعمت آن
ماه را دمبتمیت داده جان ؛ ما نعتت آن ماه را یعنی ماء
ماه تبدیل باید بلفظ نع نعه شود و لفظ ماتقی ترکیب یافته یعنی
ماتقی نعه که هست مت نهی مبدل شود بلفظ مت نعمت حصول
یابد و درین طریق شاید که محصل تصرف بیک حرف باشد و آن
بانواع متعدده متصورست و بعضی از آن در ضمن امثله وضوح می
یابد چنانکه در اسم خالد بر عذار حبیب خال بر بین ؛ ما شب شده
با میان روز قرین ؛ بر عذار حبیب که حا است خال بر بین که
نقطه است خا شود و شب که لام است با میان روز که را است
قرین لام چون بمیان حرف دی پیوندد دی به ال استبدال
یابد خالد بحصول پیوندد و چنانکه در اسم دارا زلفی که
نقاب آن رخ گلگون شد ؛ زد شانه و آن شب دراز
افزون شد ؛ آن زلف چو لام داشت آن ماه آخر ؛ از زلف
دی آنچه بود کج بیرون شد ؛ آن زلف که دال است چو راست
داشت یعنی دال الف دا پیدا شود و از ماه ری خواسته دا
شده از زلف که لام است آنچه کج بود بیرون شد کجی لام
پایان اوست چون ساقط شود لام با الف مبدل گردد دارا
پیدا شود و چنانکه در اسم مراد گوشه چشمت برای نام

هستای مهربان یا بزرگیها نهان سوی ضعیف ناتوان کو شه
چشم کریمیست برامرا با بزرگیها نهان سوی ضعیف حرفها را
که بزرگ تر تصور کنند و جانب ضعیفا درا معدوم نمایندهی
ببال عدل شود مراد بحصول پیوندد و چنانکه در اسم فتح
بجان دهان دل مرد مازده آتش رخ تو در دو سر زلف
دلکش ای مهوش از رخ تو تی مرادست و از دو سر زلف
دوزی که دو هفت است و رقم دو هفت بدین شکل ۷۷
دلکش یعنی بدین شکل ۸۸ که رقم هشتاد و هشت باشد
و هشتاد و هشت فی و حلیت تی در فی وحی رود فتح پیدا
شود نوعی دیگر از دو سر زلف دل هر یک یعنی دل از کف
دل فلز مرادست و از سر او خاد از زلف دیگر زی خواسته
واز رقم او که هفت است برین شکل ۷ چون دل شود بدین
۸ هشت شود که از وحی مرادست تی در فی وحی بر آید فتح
بحصول پیوندد و چنانکه در اسم روح ز جان من فغان بر
خواست یکبار ز بهر دل چو باز آراست رخسار مقصود بالتمثیل
عکس رقم دو حرف با در است که تحصیل آن بر سبیل تکلیل واقع
شده از عکس رقم بی که دو ست شش مرادست و از و
واو و از عکس رقم زی که هفت است هشت مرادست

وازوحی

وازوحی فتح شود در است رخسار روح حصول یابد و چنانکه در اسم
تاج از غبار راهش اندک توتیا دارم هوس راستی را
خواهم از دامان آن خورشید و بس اندک توتیا دارم گفته
و تا خواسته و از دامان سین که خورشید اشارت باوست چون
همین راستی ماند رقم سه حاصل شود بدین شکل ۳ و از و جیم
مرادست تاج حصول یابد و چنانکه در اسم خالد زینها که آن
سیمین بدن سنبل فشاند بر سمن ماند همی ها می و بس زان خال بر
طرف ذقن از خال دال چون چنین نام ماند آنچه خال دال که
است بلفظ خال استبدال یابد و ذال بدال خالد بحصول پیوندد
و اما اعمال تحصیلی شش است تنصیص و تخصیص تسمیه تلمیح تراد ف
و اشتراک کنایت تصحیف استعاره و تشبیه حساب تنصیص و
تخصیص عبارتست از آنست که حرفی که حصول آن مقصود باشد
بعضی از آن با تمام بصریح مذکور شود بنوعی از تصرفات متعین گردد
و تنصیص عبارت از امر اول است و تخصیص اشارتست با مر ثانی
و تعیین مذکور شاید که بر سبیل تحلیل باشد چنانکه در اسم علا
دو دش از آتش دلم هر دم علی شد بدید از پی هم علی کشد
بدید از پی هم هر یکی یعنی لفظ علم تحلیل یافته یعنی عل شد بدید
عل حاصل شد دیگر علی شد بدید که الف علا پیدا و چنانکه

اعمال تحصیلی تنصیص تخصیص
و تسمیه و تلمیح و ترادف
و اشتراک و کنایت
تصحیف استعاره و تشبیه
حساب

در اسم **فریدون** ز فریاد من گشت گردون دگرگون٭ کر خواهد
رسیدن بفریاد گردون٭ لفظ فریاد تحلیل یافته و گفته بفریاد فری
شد گردون فریدون بحصول پیوسته و چنانکه در اسم **عادلشاه**
راهی که از ان رسی بسر منزل جان٭ باشد ره عشق و دل کو ازا هست
بران٭ دریاب که با دیده عیانست ترا٭ همراه دل شاه دوره
گشته عیان٭ از دیده عین مرادست و لفظ شاه تحلیل یافته و لفظ
دو ترکیب یعنی دل شاه دوره گشته عیان یکبار دل شاه گشته عیان
الف حاصل شده و عا پیدا گشته و دگر همین لفظ دل شاه
گشته عیان عادلشاه بحصول پیوسته و چنانکه در اسم **تقی** هر چند کر
می حیات باقی باشد٭ ناخوردن می ز تی بنفاق باشد٭ هشدار
کر آتش که سوزنده ترست٭ از آتش دل شراب ساقی باشد٭ لفظ شراب
تحلیل یافته و لفظ ساقی ترکیب آتش دل که تی است ش را اسبا
تا بماند قی باشد تقی بحصول پیوندد و مثله الحزنی و سلعه تحلیل
باشد چنانکه در اسم **حسام** سرشک من ببر راه آتشه پیداد٭
صباح و شام زن بستاره ریخته باد٭ صباح و شام باده ام است
بستان ستاره ریخته باد باد که صباست بسان ستاره ریخته باد لفظه
را ریخته حسام با تمام رسید و چنانکه در اسم **آدینه** آینه خوش است
دل ها در آینه٭ بی روی وی بود شکستمش هر آینه٭ آینه خوش است

گفته و تحصیل لفظ آینه کرده و لفظ ماورای ترکیب یافته و گفته آینه
ماورای نه که آی بود دل آی بی روی وی بود یعنی شش از یا
ساقط شود یای اول بدال استبدال یابد آدینه بحصول پیوندد
و چنانکه در اسم **داعی** ارباب عشق روی بر تیغ بلا کنند٭ دارند
سعی گر بهم سر فدا کنند٭ دارند سعی لفظ سعی حاصل شد گر بی
هم سر فدا کنند هر یک یعنی اول سر فدا کنند یعنی سین سعی مبدل
بلفظ فدا کنند فداعی گردد دیگر سر فدا کنند یعنی فی ساقط شود
داعی بحصول پیوندد و **میرزا** میر من زار استیلا خواهی٭ تو زمن
زار تر گرا خواهی٭ میر من زار خواهی میرزا ر گردد لفظ ترک
ترکیب یافته و گفته تو از من زار ترک ار خواهی میرزا پیدا گردد
درویش علی چون درد ای دل طلب کردیم سوز دل فزود٭ بود در
شعله آفرود چندان شد که بود٭ پوشیده نماند که لفظ درو ی
شعله آفرود چندان شد که بود ها بیا مبدل شد درویش علی
بحصول پیوست و تواند بود که این تعین متضمن کنایت باشد چنانکه
در اسم **امام** که گهی چون باد ز را آورده ام٭ آینه پیش نظر آورده ام٭
ام که آینه پیش نظر آورده ام دیگر حاصل شود امام با تمام رسید
و چنانکه در اسم **سراج** نداریم هنگام عرض سخن٭ سر حاجتی خود نهان
کوش کن٭ لفظ حاجت تحلیل یافته و گفته سر حاجت خود یعنی سر حاج

بی سر جاج شود سراج بحصول پیوندد و شاید که مبتنی بر عمل قلب باشد
چنانکه در اسم **شادی شاه** در پیش رقیبان نتوان گفتن
فاش ؛ نام صنمی که هست دلها شیدا اش ؛ پوشیده نماند که از
عبارت دلها شیداش شادی شاه بحصول می پیوندد و چنانکه
در اسم **علا** عاشق وصال یار خواهند ؛ در عالمیان کنار خواهند ؛
لفظ عالم بتحلیل یافته و گفته و ز عالمیان یعنی الام در میان
عا در آید علا بدید آید و در ضمن عمل تصحیف نیز تواند بود چنانکه
در اسم **حمزه** پر پیچ و خم رهی بود آن زلف همچو شب ؛ آنی که
هست در دو رخ یاران طلب ؛ پوشیده نماند که آنچه در
مصراع اول در میان دو حرف واقع شد که دو رخ یار است
آنست لفظ چو خم است و چو خم حمزه است و چنانکه در اسم
خالد با درد چنین هر که این بیدل درمانده ؛ خال چو خودی
دیده در روی بدکیش مانده ؛ از خال چو خود خال مراد است
در روی بدکیش مانده از درد خواسته بدکیش یعنی بدل درد و از
درد دوم الم مقصود است و از دل لام و لام را بلام دال شود خالد
بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **بهادر** بچنین درد گوهر چشم
گریان چون دمی بیند ؛ پنهان در دیده سویش هیچ در بر جا
نمی بیند ؛ پنهان در دیده سویش سی پنهان که نون است

مبدل

مبدل بلفظ در شود پنهان در گشت هیچ در بر جا نمی بیند یعنی نقطه نون
پایین می بیند و نقطه زی ساقط می بیند بهادر بحصول پیوندد و شاید
که تمامی حروف نام علی الترتیب در یک مقام اندراج یافته بوجهی
از وجوه تعیین پذیرد چنانکه در اسم **شاهم** آنکه بود ز شوق او
شعله آتش آه من ؛ نام نکوی او چو جان هست نهان درون تن ؛
از لفظ آتش آه من آنچه در میان تن واقع است که تی و نون است
اسم شاهم است و درین طریق شاید که تعیین در ضمن اصلاح اسم
بجهت حرکت و سکون بحصول پیوندد چنانکه در اسم **بدر** هر غم و درد
که در دل داشتم زین بیشتر ؛ زخم پیکان شکاری تو برد از دل
بدر ؛ زخم پیکان شکاری راست بر شکل فتحه است چو لفظ بدر از
دل برد فتحه دال بدر ساقط شود بدر حصول یابد و تواند بود که
مجموع حروف دو اسم ممزوج یکدیگر در یک محل اندراج یابد
و بجدایی هر اسمی از ما سوی اشارتی کرده شود چنانکه در اسم
امام و زین من میان درد و غم زار و گشته از جور و کین ؛
از میانم آن یکی این سو یکی آن سو برین ؛ از لفظ از میانم یکحرف
این سو باشد و یکحرف آن سو امام و زین حصول یابد **تسمیه**
عبارت از آنست که از اسم حرف مسما خواهند یا از مسما اسم
اراده نمایند اما قسم اول چنانکه در اسم **درویش** سبزه از نو

عمل تسمیه

قسم اول

پرده میان زده درست تا بوسد روی دشت خود نخست تا بوسد
روی دشت یعنی تا لفظ روی دشت ساقط شود روی دش بماند
روی دش که دال است خود نخست یعنی دال روی دش در اول
روی دش باشد درویش حصول یابد و شاید که حصول اسم حرفی
بواسطه اعمال معمائی باشد چنانکه در اسم صاعد بیت این آبله آخر
که بر عصا دارم کف خونست ز دریای تن افکارم لفظ
عصا و لفظ دارم هر دو تحلیل یافته اند و صاد ترکیب یافته و گفته
بیت این آبله آخر که بر اع صاد دارم صاد چون بی آبله شود
نقطه اش ساقط گردد صاد شود و صاد بر اع آرم صاع شود کف
خونست از خون دم مراد است و از کف خون دال بسبب آنکه
کف بر بالای او باشد صاعد بحصول می پیوندد و چنانکه در اسم
میر در ازل آن نام نامی بود در شاهوار دهر پنهان داشت
او را عاقبت گرد آشکار نام نامی یعنی نام نام مبدل شود بلفظ
می پس حصول یابد دهر پنهان داشت آنرا ری دهر چون پنهان
ده باشد کرمات می شود عاقبت گرد آشکار یعنی آنرا که
پنهان بود گرد آشکار میر تحریر یافت فتحی چون بخواند یار
با آواز نی بشنو از وی آن نغمه تحسین وی لفظ آنش
و لفظ تحسین هر دو تحلیل یافته اند از نی آن ن فس نون

نی مبدل بلفظ فس شده فسی گشت تحریک سین وی یعنی سین فس بدل
باید بلفظ تح فتحی بحصول پیوندد و چنانکه در اسم ادهم آیه درهم زده
زلفش چو پنهان گشت و نمود برهم زده شد آنچه مرا حاصل
بود لفظ همزده زلفش چو پنهان گشت همزه شد و نمود یعنی دال
نمود او شد برهم زده ادهم رقم یابد و چنانکه در اسم
امان جانا نظری بنا توانی چه خوش است پرسیدن حال خسته
جانی چه خوش است ای در دل من نشسته گر بنشینی بر گوشه
دیده هم زبانی چه خوش است لفظ زبان تحلیل یافته و گفته بر
گوشه دیده که هست همزه حصول یافته مانی چه خوش است
امان عیان شده و گاه باشد که اسم حرفی را تثنیه یا جمع
ذکر کنند و از آن مسمیات خواهند چنانکه در اسم معقود من هم
از ناخوشی خویش شوش بهر من افاق گشته بر زدل خویش
لفظ من تحلیل یافته و گفته بهر م ناق گشته قافان شده
که تثنیه است و دو قاف خواسته از یکی همین قاف خواسته
و از یکی صد متعقد گشته بر زدل خویش کرد او است بقرینه اسمی
واو در میان صاد و دال در آمده معقود موجود شده و
چنانکه در اسم یحیی گواه برای از دل محنت کش گواه آتش و
علم بگردون برکش گو خون دلم گرم بجوش از دیده گو از

نی مبدل

قسم دوم

دل‌ها بگیرد ایا آتش ها از ما سخن خواسته و از دل اوحی و از آن که جمع
یاست سرها اراده کرده یعنی حی در سرها یحیی بحصول پیوسته
و قسم دوم که اشارت بمباست و اراده اسم چنانکه در اسم فیروز
بتصد جان دلها توان برنج کشی ها رخ چو ماه پیاپی نموده ماه وشی ها
رخ چو ماه پیاپی هر یک یعنی بسیار از ماه قرار اراده کرده و از رخ
چو ماه فی و دیگر از رخ لفظ رد خواسته فیرد شده نمود ماه وشی از
ماه وش زی خواسته فیروز بحصول پیوسته و چنانکه در اسم
کیا و کافی پروانه ز شمع خوش آید جفاکشی ها رنج رش که سوخت
بود غایت خوشی ها پوشیده نماند که از رنج رش که رنج مراد است
چون لفظ‌ها که رنج است بسوزد کاف حاصل گردد بود غایت
خوشی که یاست گیا پیدا شود و دیگر از کاف تمام مراد است و از
غایت خوشی یی کافی بحصول پیوندد و چنانکه در اسم قاسمی تا
چند مرا بهجر رو بنمایی ها روزم همه چون شب سیه بنمایی ها ایزد
چو مهت صفا از آن بخشید است ها تا از شب زلف دی مه بنمایی ها
لفظ زیر دو لفظ صفا هر دو تحلیل یافته اند و گفته ای زد چو
مهت حق یعنی زی زد تبدیل باید تصاد صد شود و از دو یا ق
ملفوظ مراد است فا از آن بخشید فی قاف ساقط شده قا مانده تا
از شب زلف که لام است روی سر که میم بنمایی از لام یی اراده کرده

چون بسم

چون بسم از آنجا بنماید از میان او ظاهر گردد قاسمی بحصول پیوندد
و چنانکه در اسم نوری نزد ما حرفی که آن بی قد و روی یار ماست ها
راست آخر کی بود بی وجه خواهش روا است ها از اسامی حروف آنچه بی
الف و یاست نون است راست آخر نور شد کی بود بی وجه کاف
کی ساقط شد یا ماند نوری بحصول پیوست و تواند بود که از چند
حرف که در یک محل اندراج یافته باشد از هر یک اسم او را
خواهند و از امتزاج اسامی بیکدیگر عبارتی اراده نمایند که از آن ده
حصول مقصود کنند چنانکه در اسم صدر و قرا ز نام دوست جان
می باید آرام ها صبا ز کوی یک یک حرف از آن نام ها پوشیده
نماند که از حروف لفظ صبا ز چون اسامی آن خواهند
اراده صاد بی الف را ای توان نمود صاد بی الف صد شود
بار اصدر حصول باید دیگر از صد قاف اراده کرده بار اقرا
پیدا گشته و اگر از این معما اسم قاسم نیز اراده نمایند دو رشت
از حروف لفظ صبا چون اسامی آن خواهند بهمان طریق صد شود
که قاف است و از نام اسم مراد است قاسم حصول باید و در این طریق
شاید که عبارتی که از اسامی حروف حاصل شود متضمن ترکیب باشد
چنانکه در اسم امین ای شیخ که از یقین بدانی شک را ها بسیار
نمانی بگمان اندکی را ها پوشیده ز تو سر شیزی آخر ها کوئی

گر تمام دیده ام یک یک را از لفظ سر شیر که حرف آخر پوشیده شود
سر شی ماند و چون از مجموع حروف اسم خواهند سین زائی
شین یا حاصل شود و با راده ترکیبی شین این عبارت حاصل
شود سین را شین یا از یا ام مرادست پیش سین مبدل
بلفظ ام شود این چنین نماید و متعین برین قسم است این معما
باسم **زبیر** ماهی که بجز از غرایب باشد پیوسته مرا از دیده
غایب باشد هر که هلال ابروش بنماید هر گوشه تمام از
عجایب باشد از لفظ عجایب هر گوشه او چون تمام باشد عین
جای بی حاصل شود و از عین زر مرادست زبیر بحصول پیوندد
و جامع هر دو قسم تتمیه است این مثال در اسم **صادق** وصف
تو ورای فهم اصحاب آید کس نیست که در معرض این باب آید
القاب تو صد هزار گر بنویسند یک حرف ز صد هزار القاب
آید یک حرف ز صد صاد مرادست و لفظ آفتاب التحلیل کرده
و لفظ هزار که الف است ال قاب یدال الف مبدل شود بلفظ قا
قاف گردد صادق بحصول پیوندد **تلمیح** عبارتست از نشان
دادن بحرفی یا بیشتر که در محل مشهور مسطور باشد یا مذکور چنانچه
بکلام قرآنی تیمن از محل بحرف یا زیاده اراده نمایند چنانکه
در اسم **فانی** خلق جهانی بدعا بهر یار هر طرف از فاتحه

عمل تلمیح

خوان

خوان بشمار هر طرف از فاتحه خوان هر یک یعنی از یک طرف
فاتحه فا خواسته و از یک طرف نون باعتبار آنکه نون آخر ضالین
طرف فاتحه است فان شود بی شمار بی دو دست و دو ده و از ده
بی خواسته فانی بحصول پیوسته و چنانکه درین دو اسم که باهم
حصول یافته **مسلم تقی** از مصحف روی تو که خوانم هر دم در فاتحه
آنچه پیش پیوسته بهم زلف که یافته شگفتی بمیان دال خو بمیان
رسیده ای طرفه صنم در سوره فاتحه محلی که حروف پیوسته
بیشترست حروف متصله کلمه المستقیم است که هر دو اسم از آن حصول
یافته بحرکات و سکنات مراد از زلف شکسته لام مکسورات که
بمیان در آمده مستقیم و حرف آخر که میم است نیز بمیان در آمده
مسلم و تقی حاصل شده و چنانکه در اسم **امین** ای دل ز اخلاص
آنهایی که صاحب گوهرند زان فقیران نام چوگان طائفه نام
آورند و از حروف نقطه دار سوره اخلاص چون لفظ فقی
رانده شود دو یا و نون می ماند از یاء اول ام خواسته امین
بحصول پیوسته و آنچه درین عمل کثیر الوقوع است نشان داد
بارقام تقویم که اهل تنجیم بنا بر اختصار وضع کرده اند چنانچه از
سبعه سیاره و بعضی عوارض آن مثل شرف و هبوط و اوج و
حضیض و از لیل و نهار نیز بحرف آخر اکتفا می نمایند و در بیتاام

هفته از یکشنبه ابتدا نموده رقم الف نهند و رقم دوشنبه بی
وعلی هذا القیاس و از بروج حمل صفر نگارند واز برای ثور الف
واز برای جوزا بی و برین قیاس تا حوت که رقم اویا الف باشد
پس از ایراد بعضی ازین مذکورست رقم آن میتوان خواست
چنانکه در اسم **ولد** در برده زلف چون رخ مهر افروز آن مهر
کسل کرد نهان شب شد؛ زیرا بعنی ری در دسبد ل شود بلام
ولد بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **بکر** در جستن روی آن بت
ماه جبین؛ مهر از حرکت که دارد افشد بزمین؛ از روی آن بت
بی اراده کرده و حرکت مهر کسرست و مهر که سین است چون از
کسر سعید کرماند بکر بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **تاج** محو شدند
مهوشان پیش رخ چو روز او؛ مهر ستاره شده روی جهان
فروز او؛ لفظ ستاره تحلیل یافته و گفته مهر ستاره شده یعنی سین
ستا ساقط شده تا حاصل یافته و از روی جهان جیم خواسته تاج
بحصول پیوسته و چنانکه در اسم **سعد** خورشید مهر آمده در چرخ
آری؛ او نیز چو ماست در هوای یاری؛ خورشید که سین است مهر
کرعین است آمده سع شده و لفظ چرخ تحلیل یافته و لفظ خار رست
یافته و گفته در چرخ خاری یعنی در لفظ چر الف لفظ جار حاصل شده
که از و دال مراد است سعد بحصول پیوسته و چنانکه در اسم **لطف الله**

کسل که سین را نهان دارد کل می‌ماند که اران ورد مراد است نیست شد روز

وبمن

ردالکان عین کرم باشد؛ باید زشرف نامی آنرا که رقم باشد؛
باید زشرف نامی یعنی فی تمام آن را که رقم باشد ری رقم ورد در
فیروز حصول باید و مثال آنچه اشارت کرده شود بحرفی یا بیشتر که
در محل مشهور مذکور باشد چنانکه در اسم **بیک** ای محرم کعبه آنچه
در ره کویی؛ باید که نهفته ذکر آنمه کویی؛ در اوقات اهم
آنچه گفتن او معروف است لبیک است هر که که ذکر آنمه نهفته کویی
بی لام خواهی گفت بیک حصول می باید **ترادف و اشتراک**

عمل ترادف و اشتراک

ترادف آنست که از دو لفظ یا بیشتر که برای یکمعنی موضوع باشند
لفظی ذکر کنند و لفظی دیگر خواهند بواسطه مشارکت در موضوع له
او و اشتراک آنکه از یک لفظ که برای دو معنی یا بیشتر موضوع باشند
باعتبار معنای مخالف آن خواهند اما ترادف چنانکه در اسم
جان بابا بی قدرت هر که بخلستان در آیم ای نگار؛ نیزه در
پهلوست مارا ازیمین و از یسار؛ نیزه در پهلوست مارا که الف است
ازیمین و از یسار هر یک یعنی نیزه در پهلوست مارا اول از
جانب یمین لفظ اب یعنی الف در لفظ جب جان باب شود دیگر
از یسار نیزه در پهلوست یعنی الف مقارن او است جان
بابا پیدا شود و چنانکه در اسم **محمود** هر چه بود از سینه یکباره
محو کردم غیر دل؛ کان پر از پیکان تیر شستهای شمع چگل؛

از سینه صدر مراد است یک یک محو کردم غیر دل هر یک یعنی صاد
محو کردم یعنی صاد مبدل شود بلفظ محو دری محو کردم یعنی ری
ساقط شد غیر دل که دال است بر جا مانده محو دشده کان
پر از پیکان تیر تستاز پیکان میم خواسته بعمل تشبیه یعنی محو
پر از م اشارت بظرفیت محو شده و مظروفیت میم محمود موجود
گشته چنانکه در اسم محمدی ای شیخی ز دل خویش لبی چون خور فهی
رفت پای دلت از جا غم دل چون خوردی رفت پای دلت از
جا از جا که محل است چون پای دل که لام است برود مح ماند
غم دل مغ گردد مجمع شود چون خور که عین است دی یعنی عین
مجمع مبدل بلفظ دی شود محمدی حصول یابد و چنانکه در اسم میرمحی
میکنی قصد دلی هر که بمژگان دراز نیزه داری هیمانی هر
طرف ای دلنواز نیزه داری که رمح است می نمایی هر طرف
هر یک یعنی اطراف اول لفظ می نمایی میرمح شود و اطراف آخر می
نمایی یعنی لفظ ی می نما میرمحی بحصول پیوسته چنانکه در اسم
شربتی آنرا که طریق سروری خواهد دل خاک ره دوست
باشد ش سر منزل رخساره مهر و مه بخاک در اوست بر
خاک درش مه آفتاب آید حاصل رخساره مهر که شین است و سر که
ری است بخاک در اوستاز در باب مراد است و از خاک ادبی

تر شود

شرب شود و خاک در که در مصراع ثانی واقع شده از در بی خواسته
و از خاک ادبی و لفظ مرات بتحلیل یافته و لفظ باید ترکیب یعنی ب
بی مرات باید شربتی حصول یافته و چنانکه در اسم آدم از آن زمین
که هر دم افزون باشد جو هست روان و آب جو خون باشد لفظ
آب تحلیل یافته و لفظ جو ترکیب یعنی آب جو خون باشد که دم است آدم
رقم باید و شاید که لفظی که مراد فات آن خواهند باعمال معانی بحصول
بحصول پیوندد چنانکه در اسم امین است عاشق چو ذره سرگردان
مهر خورشید در دلش پنهان از مهر عین مکتوب مراد است و از
خورشید عین ملفوظ و از در دلم خواسته لش پنهان لام الم ساقط
شده ام مانده یعنی ع عین مبدل شود بلفظ ام امین چنین نماید
و چنانکه در اسم خان شوخی که برای خور و بی خواب گذاشت
بشتر باز آمد و بر من نظر لطف گماشت گوش که ز صدر رفته تا سر از
دریاب که عاقبت زیان خواهد داشت پوشیده نماند که لفظ
تراب ترکیب یافته مراد فاء که خاکستار صدر رفته خا مانده
دریاب که عاقبت زیان خواهد داشت یعنی خا عاقبت زیان که
نون است خواهد داشت خان عیان شود و چنانکه در اسم کافی
هر تیر جفا که از تو بر دل خورده آزار دل فگار برون برده
زین گونه که خواهد دل سنگین تریست دیگر چه دهم ره بدل آزرده

دل سکین که کاد است تیر است که الف است کا شود و لفظ دم
تحلیل یافته دهم ره ترکیب یعنی دهمره بدل آزرده که رستست
در شود و از درقی خواسته کافی حصول یافته و چنانکه در اسم
درویش هر نغمه بلبلی که در گلزار است تا طن نری که خالی از
اسرار است داننده هر اهل دلان که گلوش لفظی برای دل
که معنی دار است مراد لفظ گلست که تحلیل حصول یافته و عبارت
گل و گوش حاصل شده ازین دو لفظ آنچه معنی دار است گل است
که از و ورد مراد است دل ورد شود در دوش کرده درویش
حصول باید چنانکه در اسم زین از غمزه آنچه دارد خواهد شود
دو خندان چون سوی نرگس او بینند در دندان آنچه چون
سوی نرگس او بینند در دندان لفظ غمزه تحلیل یافته و از غم
هم خواسته و گفته از غم زه آنچه دار زه آنچه از هر دارد
هست خواهد شود دو خندان هی مبدل شود بهی زی گرد
و از سوی نرگس نون مراد است دین حصول باید چنانکه در اسم
شیخم خدارا کنیط رای سرو آزاد به شیدایان دلها داده
بر باد لفظ شیدایان تحلیل یافته و گفته شی و ایان و دلها داده
بر باد دایان که دلها داده بر باد دون مانده که از و خم مراد است
عبارت شی خم حاصل شود شیخم حصول یافته و چنانکه در اسم عبدی

شب

شب جام هلال و ساغر دمی و بدیدم پر می ز شفق جام زر دمی دیدم
نعل سم اسبست که فلک مستطیبد تابنده افسر سروی دیدم آنچه از
تحلیل لفظ تابنده و تبدیل نون اول بیا لفظ بنده بحصول پیوسته یعنی
تابنده افسر که بنده است و از و عبد مراد است سروی دادم و او
وی تبدیل باید بلفظ عبد عبدی حصول کرده و چنانکه در اسم عمید
فردوس برین با همه گلزار آخر و آرایش او از گل بسیار آخر بی
روی تو ملتمس نداریم کر آن باشد ز برای دیده چون خار آخر
از تحلیل ملتمس باسقاط حرف تا مل حاصل شده که از وی مراد است
و لفظ مسند ترکیب حاصل گشته یعنی می مسند آریم از برای دیده که
عین است و چون می مسند عین باشد عین بر بالای او باشد عمی
شود چون خار که چار است و از و دال مراد است عمید بدید آید
و چنانکه در اسم آدم دور از تو چه گویمت چه سانم با درد دماد
جانم از درد دا خواسته و دال دا باب که ما عبارتست از دست
استبدال یافته که از ملاحظه آن ابادم بحصول می پیوندد آدم رقم
می باید و چنانکه در اسم اوحدی زین پیش بدار برده ز بهار
بر روی نکوی و مهر یاد آر لفظ یاد تحلیل یافته و گفته بر روی نکوی
و مهر یاد آر از نکو حسن مراد است از روی او حی یعنی با برج دار
از یا او مراد است او ح شده و از مهر سین خواسته یعنی با رسین دار

وازیا ام مراد است پس شود که از و دی خواسته او هدی بحصول پیوند
وچنانکه در اسم **امام** نام صاحب طریق شهر شهر شد ز تکبیر یار باتکرار
لفظ یا تحلیل یافته و گفته ز تکبیر یار یعنی یای تکبیر مبدل شده بری و
عبارت تکریر باحصول یافته از یا ام خواسته و از تکریر دو ام امام
با تمام رسیده وچنانکه در اسم **معین** دمادم فزایند خوبان ستم را
بپا پی نمایند صد کرم را یکبار صد کرم را نمایند میم حاصل شود و
دیگر صد کرم را نمایند یعنی میم کرم مبدل شود بری کر شود که از ر است
و از زر عین ملفوظ مراد است معین چنین نماید وچنانکه در اسم
مهدی را از بهر چه آن شیرین بکام است لب پر شهد وی آخر
تمام است لفظ شهد تحلیل یافته و گفته لب پر شه یعنی پر مبدل لفظ
شه شده شهر حاصل گشته و از وه خواسته دِ وی آخر تمام است
دو وی حصول یافته مهدی بظهور پیوسته وچنانکه در اسم **علی** هر
کس چو من بخاک در آن بت چگل افکند خویش را ز بر و زیر یافت
دل افکند خویش را ز بر بر حاصل شد که از و علی مراد است زبر
یافت دل یعنی فتحه لام علی کسره شد علی بحصول پیوسته که حصول
لفظ مذکور بتغیر حرکت چنانکه در اسم **امام** گرفته رعشه چمن را
زهول باد خزان بود سبک حرکت نخل او بپا پی از آن نخل
او که سبک حرکت بود ضمه نتیجه دل شود او حاصل گردد که از

ام مراد است

ام مراد است بپا پی از آن دو ام خواسته حصول یافته امام با تمام
رسد وچنانکه در اسم **معین** بجان آمد دل از غم هیچکه نیم من مسکین را
که از صاف می وصلت چشم دلرا دهن سکین از صاف میم مراد است
چشم دلرا دهن سکین چشم شود که عین تمام شد معین چنین نماید
پوشیده نماند که بعضی از امثله ترادف که مذکور شد عمل اشتراک را
متضمن بود و مثال اشتراک بی آنکه در ضمن ترادف باشد این
معماست **علا** یار بسا ز رفعت دل پر نور آن عالی مقام هست
عین کعبه داری با قیش از بهر نام است عین کعبه عین حاصل شد
داری با قیش از بهر نام با قیش از بهر نام عبا که به است و کعبه را
و از ولا خواسته علا پیدا گشته **کنایت** آن بر دو قسم است

عمل کنایت قسم اول

قسم اول ایراد لفظست و اراده لفظ دیگر بواسطه مفهومی که موضوع
له لفظ مراد باشد و لفظ مذکور را برای آن وضع نکرده باشند
چنانکه در اسم **موسی** آن چه رنجست از آن لف طلب ای دل
غمزده اسباب طرب چیزی که ز لف از آن است کوب دگر گفته ز لف
طلب از زلف دوم لام خواسته و از دیسی موسی حصول یافته وچنانکه
در اسم **مغز** آنکه هست از سببش روز بروز مهتر هست
که زیر قدمش نام سر آنکه هست از سببش روز افزون است دارد
عین مراد است روز ثانی تحلیل یافته و گفته بروزم یعنی لفظ رم

بر عین زمع شود زیر قدش بانم سر یعنی زی زمع در آخر باشد مغز
حصول یابد و چنانکه در اسم **قدم** گهی گهی می لعل جوهر بستد جان
بهای صافی خم نقد بود شد از زر آن بهای صافی خم نقد بود نقدم
گشت شد از زر آن کنایت از انست که از بها اندکی کم شد نون
نقدم ساقط شد قدم رقم یافت و چنانکه در اسم **عمر** از بی
قوتی غم مخور ای فرزانه در کوچه عاشقی در امردانه آن مرغ
که هست عاشق گل اعلا است پاکی نبود اگر بیابد دانه آن مرغ
که هست گفته و تحصیل لفظ مرغ کرده عاشق گل که هزار است
دار و عین مراد است اعلا است یعنی غین مرغ بر بالا است غمر شود
پاکی نبود اگر بیابد دانه یعنی نقطه غمر ساقط شود عمر بحصول
پیوندد و چنانکه در اسم **قباد** دلا دهری از کار دبار جهان به
وز آن آنچه باشد رخ دلبران به آنچه در انست باد که رخ دل
که قافست بر آن بر قباد حاصل شود و چنانکه در اسم **بهمن** دردا
که نوید وصل شد دیر آخر غمخانه دل شد زبر و زیر آخر کوکب
اجل که شد دل از زندگیم بی آن رخ ماه چارده سیر آخر
بی آن رخ ماه از ماه مه اراده کرده یعنی میم مبدل شود به بی
به شود و مراد از چارده سیر لفظ من اراده کرده است یعنی من در
آخر به باشد بهمن حصول یابد نوعی دیگر از مه شهر اراده کرده

بی چون رخ او شود شین شهر تبدیل یابد به بی بهر شود چارده سیر
آخر یعنی ری بهر مبدل شود بلفظ من بهمن بحصول پیوندد و چنانکه در
اسم **سیف** جز متاع توانگری چیزی زیر آن گنبد زر جد نیست
آنچه از معلسان بود در وی غیر سیم سرشک بجد نیست لفظ معلسان
تحلیل یافته و گفته آنچه از مف لسان بود در وی غیر سیم سرشک بجد
نیست آنچه لسان در وی است دهان است و از وسیم مراد یعنی میم
مف تبدیل یابد بسیم بجد که بی باشد سیف بحصول پیوندد و چنانکه
در اسم **عرب** خوش است توجه اهل نظر براه عدم بجالت نظر از بحر در کشیده
قدم لفظ التفات نظر ذکر کرده و چشم اراده نموده و گفته بجالت نظر
از بحر یعنی بح بحر مبدل شود بعین عر شود بر کشیده قدم یعنی ری بر
ساقط شد عرب حصول یابد و چنانکه در اسم **حمام** که رشته در یابد
ای سیم بدن یک دم نظری بر من دلخسته فکن بنگر که در سرشک را کان
در ها آمد بقطار متصل بر دامن و در این معما نیز از کان سرشک چشم
مراد است که از اجتماع نقطها او بر قطار بر طریق انفصال الف بحصول
پیوسته بر دامن یعنی الف بالای میم باشد حمام با تمام رسید چنانکه
مولانا کمال الدین خجندی گوید در اسم **حمام** تا به بیند بر سیم تن و نقره خام
میروند از پی آن شوخ کسان در حمام مخفی نماند که کسان در حمام
ماده اسم است کسان که در حمام میروند برهنه میشوند لفظ کسان

چون برهنه شود سا بماند در حمام رود حما ما م شود در حمام که مروند
آب میریزند ما که از لفظ حماما م ریخته شود حمام با تمام رسد

قسم دوم

قسم دوم ذکر لفظیست و اراده لفظ دیگری بی واسطه معنی تی آنکه
دلالت اول بر ثانی بطریق تسمیه و تلمیح باشد یا لفظ ثانی موضوع له
او بود چنانکه در اسم سیف الله آن مه نبرد جور خود آید دائم
وین مهر و وفای او نباید دائم زلفش ز جفا محو کند حاصل ما
آن شوخ بحیله ننماید دائم زلف که باعتبار لام از وی سی
اراده کرده چون محو کردن جیم جفا در مصراع اول استاد باد است که
گفته زلفش ز جفا محو کند حاصل ما از ما آب مرادست و از حاصل آن
سیفا شود و ثانیا بلفظ ماهی تعبیر یافته و گفته ما حی له ننماید ماهی که محو
گشته است لفظ دائم از زلف لام خواسته یعنی بلام له نماید سیف الله
حصول یابد و چنانکه در اسم پیر احمد بود در جنگ تیر انداز از آن
که تیر خویش سازد بر کمان راست زابرو و مژه آن جنگجو را
کمان بر تیر آمد عکس او خواست لفظ کمان تحلیل یافته و کشته گ ما ن
بر تیر گشته که پیراسته آمد عکس او خواست یعنی تیر بر کمان از کمان حی
خواسته یعنی حی در میان الف و میم آمده پیر احمد حصول یافته و چنانکه
در اسم عبدی چون مه عارض سرو قد آن حور نژاد مه تابنده
نباشد نبود سرو آزاد از لفظ تا که تحلیل حصول یافته لفظ الی

خواسته

خواسته که مراد مرادف اوست مه تابنده نباشد یعنی لام الی از آزاد ها آشد
لام الی ساقط شود ای بماند نبود سرو آزاد یعنی الف ای که سر و آزاد است
باد است بنده باشد الف ای سدل شود بلفظ عبد عبدی حصول یابد
و چنانکه در اسم شاه خلیل نکند هیچ نکهت گل و با غم خاطر دیده
در شاخ گلی خویش مرا ماند آخر شاخ گل خویش مرا یعنی شاخ گل شاخ
گل مرا کاف گل تبدیل باید بلفظ لی شاخ لیل در آید شاه خلیل حصول
یابد و چنانکه در اسم عصمت خانه نیم سوز دلرا سوخت ز آتش
غم جوانی کی افروخت مراد از خانه بیت است که چون نیم سوز کی
شود مصرع ماند دل شود عرصم کرد درا سوخت عصم شود ز آتش اند
افروخت یعنی تی حصول یافت عصمت حاصل گشت چنانکه در اسم تقی و
ظهیر چهره افشان شد جدا ز چون دل صد پاره ام نقطهای اشک
نیمی ریخت بر رخساره ام از نقطهای اشک که سر است چون نیمی
ریخته شود یک نقطه و نیم ماند و از نیم نقطه مراد نون و قاف
که چون یک نقطه با آن ملاحظه کرده شود لفظ تق حصول یابد بر رخساره
ام از ام یا مراد است یعنی ام نقطهای اشک نیمی سوخته بر رخساره
تقی حصول یافته و در اسم ظهیر از نیم نقطه طا و ها خواسته که چون
یک نقطه با آن ملاحظه کرده شود ظه شود بر رخساره ام یعنی یا بر
مبدل شود یا ظهیر تحریر یابد و چنانکه در اسم ساوه میکند خون

خطا افسر ز خاک پای دوست ؛ جای افسر خویش را خاک قدم سازد نکوست
لفظ افسر تحلیل یافته و گفته جای اف سر سافر شود و از جای افسر
که تا ثانیا کنایه حصول یافته که خویش عبارت از آن است سر خواسته یعنی
خاک قدم که میم است سر سافر باشد مسافر ظاهر شود و چنانکه در اسم
بوعلی در میان بوته خواهد سوخت زار ؛ ته تر کل گر نماید بیش یار
در میان بوتر چون لفظ زار بسوزد زر بماند که عین است بوعته
شود و تر ته کل یعنی تر بوعته مبدل بته کل شود که لام است بوعلی شود
و از بیش یار یا خواسته بوعلی حصول یافته و چنانکه در اسم **عادل**
آن سرو که دل خون ز گل اندامی اوست ؛ جان خسته ز بی مهری و
خودکامی اوست ؛ بی مهر نگویمش دل آرام منست ؛ از مهر نشانه دل
آرامی اوست ؛ از مهر عین مراد نشانه دلارامی اوست برامی
تیر انداز بنده است لفظ دلارامی است و عین نشانه یعنی لفظ دلا الف
بسوی عین اندازد عادل حاصل شود و چنانکه در اسم **مسکین** بیت
ساده رخان دوش یکان [?] گم کردم ؛ در میان مهر یکی یافتم و گم کردم
در میان مهر که سین است میان شود لفظ یکی تحلیل یافته و گفته یی کی
یافتم بی سیان تبدیل یابد بلفظ کی مسکیان شود گم کردم یعنی یکی یا را
گم کردم که الف باشد مسکین چنین نماید و چنانکه در اسم **بکر**
هست تا بر تر غم مجنون زار غم زده ؛ آنچه لیلی میشود در آن ایبدل و بر هم زده

لفظ لیلی

لفظ لیلی و لفظ مبدل هر دو تحلیل یافته اند و گفته آنچه کی لی میشود از آن
که کر است نی دل یعنی سین کسر مبدل شود به بی کر شود بر هم زده
بکر حصول یافته چنانکه در اسم **سراج** ز سر سروران در لعبد خاکساری
اگر چه سر تاجداری نداری ؛ گر تاجداری تحلیل یافته لفظ سر تاج
شد نداری یعنی سر تاج نداری که نیست سراج حصول یافته و چنانکه
در اسم **بدر** علمی که همین جدل بود بد باشم ؛ آن علم طلب کن که
موبد باشم ؛ گوی شرف علم میسر نگردد ؛ بی گوشه مدرسه با نباشد
پوشیده نماند که عبارت شر بی کو یعنی بی نقطه که سه با شد از مدرسه
ساقط شود مدر ماند و گوشه مدرسه که میم است به بی تبدیل
یافته بدر بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **شیخم** گو مژه هر در که دارد
کن بمهر او نثار ؛ گو دل از و نغواصی مراد خود بر آر ؛ پوشیده
نماند که مژه سه نقطه دارد چون بمهر که سین است نثار کند شین
شود و از ناخن مراد است و از دل او حی که غواصی کند مراد از
غواصی بدریا در آمدن است و از مراد خود بر آوردن گوهر
بالا یعنی حی در یم رود گوهر که نقطه است بر بالا آرد شیخم حصول یابد
و چنانکه در اسم **شمسی** ندارد کوکب اشکم سعادت ؛ آن پری پیکر
بروی ماه گو مسعود سازش سوی وی بنگر ؛ بروی ماه که سین است گو
مسعود شود سازش سوی وی بنگر ساز گشته و عود خواسته یعنی عود

شمس و بدل شود بمی شمسی حصول یابد و چنانکه در اسم **قلزم** بدرد لشده
کرمان غم فرسایش آمد بلب و اجل فکند از پایش از طاقت بلکه
اهل غشغند آخر آشفته دلی بست کمر بر جایش آخر عشق قاف مراد
و از لفظ دلی آشفته لید قلید شود و چون کمر بر جای خود بندد بر
میان خواهد بست و چون مر مراد است چون لفظ قلید قز بر میان
بندد قلزم پدید آید و چنانکه در اسم **لطیف** است بر روی طبق
ماه بجای نانش چرخ فیروزه چو افطار کند بر خوانش از روی
طبق که ماه است ماه که لام است لط شود چرخ فیروزه چو افطار کند
روزه بگشاید یعنی لفظ روزه ساقط شود از چرخ فیروزه چرخ
فی بماند که یف باشد لطیف حصول یابد و چنانکه در اسم **مراد** تا
کی بدل تو ز تتش کشن همنفسی هر دم کند آزردی از بوالهوسی دانی تو که
دل چه چیز قلبست از و تا بکسلی آخر مرادی برسی دانی تو که دل
چه چیز قلبست کمه و لفظ مرادف اراده کرده چون بکسلی آخر فی
مرادف ساقط شود مراد بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **عبدی** ز
شکل جو رویش با چه گویی به بین امروز را فردا چه گویی از شکل جور
جور مراد است که عین است بیش یا از تا آب خواسته عین جویش آب شود
عب شود امروز را فردا چه گویی فردا امروز را وی خواهی گفت
عبدی حصول یابد و از قبیل کنایت است بعضی از تصور تکریر و ای طریق

شاید

شاید که اشارت بمعنی داشتن عبارتی باشد با اختلاف معین چنانکه در اسم
هارون هر آنچه غنچه صفت داشت این دل پرغم در درون خویش نهان
می نماید از بی همی یکبار کلمه لفظ نهان در درون خود را نموده که ها باشد
و بار دیگر لفظ درون در درون نهان نموده یعنی واو ساقط شده
رون مانده و هارون بحصول پیوسته و چنانکه در اسم **شریف** از
پی یکدگر شود دل ریش آخر از ناوک تو ای بدکیش از پی یکدگر
شود دل ریش یکبار شود دل ریش شیر گردد و بار دیگر شود دل
ریش یعنی یای شیر دل او شود شری گردد و از ناوک الف تمام
اراده کرده و از آخر او ف شریف بحصول پیوسته و چنانکه در اسم
امین انکس که رسد بکام و عام انعامش آفاق گرفته نام با انعامش
نامش بفلک رسیده و گشته ز شوق یکبار فزون سوزش مهر از نامش
یکبار سوزش مهر از نامش از نام اسم مراد است مهر که سین است چون بسوزد
ام بماند و بار دیگر سوزش مهر از نامش از مهر سین ملفوظ خواسته
چون سین مکتوب بسوزد و بینات او که یا و نون است بماند این
چنین نماید و می تواند بود که از مهر عین ملفوظ اراده کنند چون
عین مکتوب بسوزد و بینات او بماند امین حصول یابد و چنانکه در اسم
بداغ ای آنکه ز رست بار رقیبان بازار خود را نفسی بعاشق جان
بازار گردی نگهی بباد شد دل نهان بنگر ز پی هم دل نهان

بازار دل ها دکه نهان شد بدحاصل گشت زپی هم دل نهان بازار
یکبار دل با دکه نهان شد بازار آر الف حاصل گردد بدا پیدا شود و بار
دگر دل نهان بازار آر یعنی بی ها لفظ زار بود هزار حاصل شود که ازو
عین مراد است بداغ حصول یابد و چنانکه در اسم پارسا راست ره
عشق گر دردی هر دم بی یاد سری گشته غبار از پی هم یکبار غبار
بی یاد سری گشته غین و ری غبار ساقط گشته با حصول یافته و بار
دیگر بی یاد سری گشته یعنی بی با مبدل لفظ یاد سری گشته گر رسن
باشد شده پارسا پیدا گشته و چنانکه در اسم الغ از قره بابا داد آن
نقل زلب کاسته دیده ام دامن بابی از گهر آراسته دیده ام
دامن بپا پی یکبار از لفظ داکه تحلیل دامن حاصل شده الم مراد
و ثانیا دامن او بحرف عین مبدل گشته الع شده از گهر آراسته یعنی
عین غین شده الغ بحصول پیوسته و چنانکه در اسم ایاز طاق ابروی
تو دو تا چه خوش است وان سر زلف مشکسا چه خوش است دو طاق
ابروی تو الف خواسته و دیگر لفظ ابرو تحلیل یافته و گفته طاق ابروی
تو فی تو مبدل گشته بالف او شده که از و یا مراد است یا شده و
از سر زلف نی خواسته ایاز بحصول پیوسته و چنانکه در اسم شعیب وه
چه نیکو باشد ور بینده از سه پاره از پی هم دیدن آفرخان
سه پاره در مصرع اول از سه که سه راست پاره گفته و شین حاصل گرده

تبدیل

تبدیل حرف نون بحرف ها شعین شده دیگر بار آفرخان سه پاره
یعنی نون شین مبدل شود بی شعیب بحصول پیوندد و چنانکه در اسم
حمزه چو خط پری پیکران سبز شد برآمد دگر بار از روی دشت همه
از پی هم زر بر حد مثال ور از نهان رخ دشت پوشیده گشت لفظ
از پی هم زر بر حد مثال یکبار زر بر حد مثال یعنی زر شه مثال یعنی پی زر حد
حده که هست حد مزه شود رخ دشت پوشیده گشت یعنی دال ساقط
شود حمزه بحصول پیوندد و چنانکه در اسم زید صد غم بر جان فزا
ای جان فزا وز پی هم درد بی پایان فزا یکبار از درد بی پایان
در خواسته و از وی فی فزا یعنی فای فی مبدل شود برای زی
شود دیگر بار از درد دا خواسته چون بی پایان شود دال بماند
فزا یعنی بزی پیوندد زید حصول یابد و چنانکه در اسم سهراب آن
خوشا آنکه سایم نهان زمان ستمگر سر خویش تنها یابی بران در
یکبار سر خویش تنها سین حاصل شود بار دیگر خویشتن ها سین سر
مبدل شود بر هی سهر شود بران در از در باب خواسته چون
بی اول را انداخته شود اب بماند سهراب بحصول پیوندد چنانکه در اسم
میرکی شمع در بزم آن خجسته جشنم ترک سر مینا یاد از پی هم
یکبار ترک سر مینا یعنی میم می ساقط شود یا بماند میرکی حصول یابد
چنانکه در اسم عبید دی آنچه با آن زهره جبین مکنیم احوال دل

زار حزین میکنیم گفتم صنما سوخته باید دل ازار ز خنده که من نیز
همین میکنیم سوخته باید دل ازار یعنی الف ازار ساقط شود زر بماند
از و عین مراد است ز خنده که من نیز همین میکنیم یعنی سوختن باید دل
زار که الف است چون از لفظ باید ساقط شود بید بماند عین که بحکم
پیوندد و چنانکه در اسم شروان تا جلوه دهد لباس خوبی از قدم
بر آن سرو پیاره محنت و غم خوش بر سر راه آید و در پوشد
خوش دلدار سروپای نکو از پی هم خوش بر سر راه ری است
آید خوشتر شود پوشد خوش یعنی خی و داو خوش ساقط شود شه
بماند دلدار سروپای نکو از پی هم یکبار سروپای نکو که نون است
و داو دلدار یعنی منقلب شود دون گردد و باز از سروپای
نکو سر و مراد است و از دو الف دلدار یعنی در میان داو و نون
در آید وان شود شروان عیان شود و چنانکه در اسم علا چو بیت
از مشک تر بر گل کلاله مصور شد دو سنبل بر دو لاله پوشیده
نماند که از تکرار سنبل طبل حصول یافته و از طبل هزار مراد است
و از هزار عین و از تصویر او عین اراده کرده و از تکرار لاله
از لاله له ساقط شده لا مانده علا پیدا گشته و شاید که مضمونی
را که دو بار اراده کرده باشند هر بار شیء دیگر اسناد نمایند عام تر
از آنکه آن مضمون نسبت بهر یک معنی دیگر داشته باشد یا نی چنانکه

در اسم خواجه خواهد فتادش تو خورشید در سجود ای باشاه چین
چو خواهی چنین نمود مخفی نماند که لفظ خواهی تحلیل یافته و تشبیه کرده
که چه خواهی چنین نموده هر یک بمعنی خواجه چنین نمود یعنی ظاهر شد
وی چنین نمود یعنی ی با ج نمود بقرینه اسمی جیم متقوم بری
نموده خواجه بحصول پیوسته و چنانکه در اسم حاکم در چمن گلبن
ز گلبن داشت تخت ذر نگار رانده کام دل نهان میدید هر جانب
چو یار لفظ راند هر طرف کم دیده که کام دل نهان عبارت
از انست جانب اول بمعنی تبدیل دوم بمعنی اسقاط و از ان لفظ کا
حاصل کرده و از گمان حی خواسته و لفظ یار نیز هر جانب کم دیده
اول بمعنی اسقاط و آخر بمعنی تبدیل حاکم حصول یافته و چنانکه در اسم
اوحدی یاران آن مراد چه نماید بیشتر قومی نکو بهر چو یاد ان
پیشتر در مصراع اول از لفظ یاران با اسقاط بیشتر حروف یا اراده
کرده که مراد فی او مراد است کرا و باشد و قافیه واو که از تحلیل
قوم حصول یافته بحرف سین پیوسته و قوس شده که مراد از حرف
حاست و از یاران بیشتر که از ان اسقاط اکثر حروف یا مراد بود یا بنا
لفظ ام خواسته که آن نیز بحرف سین پیوسته و امس شده و از د
دی خواسته که آن نیز اوحدی بحصول پیوسته و چنانکه در اسم
نوری در دلم جا کرده چون جان قامت آن نازنین قد او

جان شیرین را نباشد جانشین قدرا وگر الف است نباشد جانشین
یعنی الف او مبدل شود بنون نو شود و جان شیرین را نباشد جانشین
یعنی از لفظ جان شیرین لفظ جانشین نباشد روی بماند نوری
بحصول پیوندد و چنانکه در اسم شکری شوخی که از جفا دل اهل
نظر شکست هر دل ز دلبری بطریق دگر شکست لفظ دل کم
در دل بیت شکست یعنی ساقط شد شکری بحصول پیوسته
و چنانکه در اسم شرف تیغ ستم یار بپای خواهیم برفرق
بغیر تیغ او کی خواهیم سر با زبر است افراز شمشیرش افسر
کز ربوده هر سرا زدی خواهیم پوشیده نماند که در مصراع
اول افراز شمشیر گفته و شین خواسته و در مصراع از دو افسر
که یکی الف است و یکی لفظ سر ساقط شده شرف بحصول پیوسته
و چنانکه در اسم نبی بهر تن آتش می جو که بیفزاید جان تا
بسوزد تن و دیگر طلبی از پی آن لفظ تن حرف تا را میسوزد
و لفظ طلبی بحرف بی میسوزد نبی بحصول پیوندد و چنانکه در
اسم قوام همچو شمع می کشد در پیش خود آن دلنواز می باید
روی دل چون پیش او دیم در گداز از روی دل قاف
مراد است و پیش لفظ ادیم که از آن دریا مراد است هر دو در
کنار است الف او ساقط شود یا بماند که از دام مراد است قوام

برخیت
با تمام رسد و چنانکه در اسم آدم محتسب جمهای می دی بر سر کوی بر
شد تماشاگران باده که هر سوی برخیت لفظ تماشاگر در ترکیب یافته
یعنی لفظ تماشاگر با باده است در ریختن هر طرف با باده تقدیم کار است د
ر تماشاگر و لفظ باده تقدیم شده بر لفظ تما باده هر سوی برخیت اد
حاصل شد و بعد از آن تما هر سوی برخیت میم حاصل گشت آدم رقم
یافت و چنانکه در اسم سکندر از هر طرف بعشق تو دلها کشیده صف
با این دل شکسته شر کشیده هر طرف از دل شکسته سین خواسته و لفظ
شر که تحلیل یافته و لفظ شری کند هر طرف اول که شین است مبدل شده
بلفظ کند و طرف آخر که یا است کند یعنی ساقط شد سکندر بحصول پیوسته
و چنانکه در اسم سلیمان بر خیالت عقل و جان گردم نثار از سوی دل
چون مهمان آمد و باز پوشیده نماند که اشارت شده بتکرار لفظ سوی
دل و لفظ مهمان اول سوی دل سوی دل داد و سوی مبدل شود بلام
سلی گشته و دیگر مهمان یعنی میه مهمان قطع شده مان مانده سلیمان
عیان گشته و چنانکه در اسم اجل برپای توای سرور نیکونامان خسته کرد
بی سر و سامانان داریم امید آنکه افزا دست سایم جبین از پی ام
چون داماان پوشیده نماند که بعد از اسقاط حرف آخر لفظ ادب و دو جبین
و داماان مکرر شده جبین جبین یعنی از لفظ او حرف اول بسته جیم
منوحه است احد شود داماان داماان یعنی حرف آخر احد که از دو دال ملحوظ

اراده کرده ساقط کننده لفظ دانست لام مکتوب بماند اجل بحصول پیوندد
چنانکه در اسم میرزا شاه غریب عقل و دانش میفزاید سوی شاه
دلفروز ظاهر آمد آنچه در غیبت پیش او چو روز پوشیده نماند که
حرف پیش لفظ هاش که شاه دل عبارت از آنست بلفظ میفز که بتحلیل
حصول یافته مبدل گشته و لفظ میفزایش حاصل شده و حرف فا نیز
تبدیل برا یافته که لفظ فرزا اشارت بآنست میرزاش حاصل شده
ظاهر آمد آنچه در غیبت پیش او چو روز یعنی لفظ ظاهر رایش در
غیبت چو روز که راست هر یک یعنی ظاهر رایش در غیبت ظلی
ساقط شود وری در غیبت یعنی ری در لفظ غیب در آید آخر حرف
حاصل شود میرزا شاه غریب ترتیب یابد و تواند بود که اشارت
اشارت بتکرار عبارتی نمایند زیاده از دو بار با مخالفت یعنی اعم
از آنکه اختلاف نسبت بعضی با بعضی چنانکه در اسم هاشمی ره بمایانی
کو نشناسند راه از پیش و پس پیش ما چند رهبر جانب آن یار
بس مخفی نماند که لفظ چند و لفظ رهبر هر دو تحلیل یافته و گفته
پیش های چند ره اول پیش های یعنی میم ها مبدل شود به ها پیدا
گردد دیگر از پیش های شین مراد است هاش شود و دیگر از پیش
های میم مقصود است هاشم شود بر جانب آن یار که یاست هاشمی حصول
یافته و چنانکه شارح در اسم هلالی گرچه اول در فراقش همچو نی

نالیده ام

نالیده ام چند ره ماه تمام خویش را خود دیده ام یکبار تحصیل های کرده
و بار دیگر از ماه تمام لام ملفوظ خواسته خویش را خود یعنی میم لام مبدل
شود بلام هلال شود دیگر از ماه تمام سی اراده کرده و از آخر
او یی خواسته هلالی بحصول پیوسته و چنانکه در اسم حسام آنشوخ
که نامش سر کردن گفتم با او سخنی از دل محزون گفتم از حال
من اندکی چو آن یار شنید لب بگشادم دوباره افزون گفتم
اندکی از حال گفته دحی خواسته و عبارت لب بگشادم دو باره افزون
گفتم یعنی سه بار اول الحرف دم که دال است بگشا تبدیل یافته و عبارت
بگشادم حاصل شده دوم بار حرف اول بگشادم که باست ساقط شده
و سیوم بار کاف گشادم مفتوح شده و لفظ گشادم حصول یافته
و گشادم سا است حسام با تمام رسیده و چنانکه در اسم حکیم دی نمودی
ز ابروی همچو کمان قوس قزحی بر اوج خورشید عیان از شرم
تو دوش ماه نو را در ابر دیدم دو سه بار نیم ابرو پنهان یکبار
از ابرو حاجب اراده کرده چون نیمی پنهان شود حا ماند دیگر
نیم ابرو پنهان یعنی لفظ اب که الف است از آن یک مراد است
رو پنهان کاف ماند حک شود دیگر نیم ابرو پنهان یعنی نون
نیم ساقط شود یم ماند حکیم بتقدیم رسد و تواند بود که پنهان
نوع که در تکرار عبارتی دو بار مذکور شده زیاده از دو بار نیز

مضمونی را بهر بار شئی دیگر نسبت دهند چنانکه در اسم عبدالله آنکه
زخاک در زندان نالان شد سبز و لکار عشق بر بست میان
شد زر دو بیچاره افتاده زپا ناچار دگر ناله همان است همان
لفظ زر دو بیچاره افتاده زپا که لفظ بیچار باشد و لفظ ناله هر یک
ناچار باشد هر کدام یعنی زر دکه ناچار باشد بی دال باشد زر ماند
که از وعین مراد است و لفظ بیچار ناچار باشد یعنی بی لفظ چار
باشد بی ماند عب شود و لفظ ناچار باشد یعنی ناء ناله مبدل
شود بدال ملفوظ عبدالله حصول یابد و چنانکه در اسم ویس
سرکشی از سرو و کیا همچو من نیست دو تا ماند بطرف چمن سر لفظ
سرو کیا و من سرکشی هر یک یعنی سرو را سرکشی یعنی لفظ سر از
سرو ساقط شود واو حصول یابد و کیا سرکشی یعنی کاف ساقط
شود یا بماند ی شود و من را سرکشی کاف کشی اینجا بمعنی [illegible]
یعنی سر من همچو شی که سی باشد سین حاصل شود و یس بحصول پیوندد
و چنانکه در اسم برهان شاه آه بر شعله شرار افشان که در آن
کوی عاشقان زجگر شب گشتند آن شرارها دیده ماه خورشید
روی من دیگر شب شرارها دیده یعنی شین را رها دید بی
حاصل شده مثل لفظ شن که بتحلیل حاصل شده آن نیز شرارها دیده
یعنی شین را لفظ رها دیده و عبارت رهان عیان گشته برهان

شده و ماه خورشید روی که لفظ شاه باشد شرارها دیده یعنی نقطها
دیده برهان شاه بحصول پیوسته و چنانکه در اسم زنگی در پیش رخت که
لاله شرمنده اوست هر برگ گلی کی بنماید ای دوست از گل
در دخواسته و گفته هر برگ گلی کی نماید هر یک یعنی واو کی ننماید
یعنی ساقط شود و ری کی بنماید یعنی داغ بنماید که نقطه است نی شود
و دال کی بنماید یعنی دال بلفظ کی استبدال یابد زکی شود
و چنانکه در اسم عبدالاولی بهر ماه هر روز از خیل بتان آن ماه
چهره آن بت اول عیان نماید روی دلکش همچو مهر بت اول می نماید
یعنی بی حاصل می شود و روی دلکش که از و دال مراد است اول
می نماید یعنی اول می نماید بدال اول شود و مهر اول می نماید یعنی
عین بیش از همه می نماید عبدالاولی حصول می یابد و چنانکه در
اسم براغ دیده را چون زلف و خال آخر یکی خورشید وش
می نماید دیده روشن می شود زان خال خوش پوشیده
نماند که از لفظ دیده زلف و خال و حرف آخر زا یکی گفته
زلف که یکی باشد دال اول ساقط شود و خال که یکی باشد
حرف یا باشد و حرف آخر که یکی باشد هی الف تبدیل
یابد و لفظ براغ بحصول پیوندد و خورشید وش گفته و عین
خواسته براغ بحصول پیوسته و چنانکه در اسم شبلی ناوک و تیر

بالعط

نوام برجان خوشت ؛ هر یکبار زشتت تو بی پایان خوشت ؛
هر حرفی از لفظ زشت بی پایان گفته حرف اول بی پایان خوشت
یعنی پایان شین حرف بات شب شود و او حرف دوم که سین ملفوظ
اراده کرده چون بی پایان شود سی ماند که لام است متبدل شود و
حرف آخر بی پایان است یعنی تا مبدل بلفظ بی پایان شد از بی پایان
یا مراد است شبلی حصول یابد و چنانکه در اسم عادلشاه خاک
رهش بود در شرف تاج سروران ؛ با خویش دیده خاک رهش
دل چو دیگران ؛ لفظ ما که تو دیدش دیده باشد ما شود و از لفظ
رهش هر حرف ما اول گفته آخر دو که خاک رهش اشارت بانست
دلست یعنی حرف یا نست که حاصل آن رشه باشد دو حرف اول
دلست ری بلفظ دل تبدیل یافته و دل رشه شده و حرف ها که
ملفوظ او مراد است یعنی منقلب گشته عادلشاه بحصول پیوسته
و چنانکه در اسم عمرشاه خواهم که زر درد نهان کم گویم ؛ از
شادی وصل با تو هر دم گویم ؛ غم بیحد بیحدست چون در دل تیر ؛ گر
بشنوی اندکی ز غم هم گویم ؛ پوشیده نماند که سه لفظ غم در دو مصراع را
بیحد بیحد اعتبار کرده هر یک یعنی غم بیحد بیحد ستا اول بار را ز حد بیحد
حسب اراده است و ازان نقطه یعنی غم بی نقطه است عم شود و دیگر بار
حسابی صد بیحدست بیحد چو بیحد شود مسیح حصول یابد یعنی حسابی حق شود

عمر شاد شود اندکی از غم که هم رسته گفته دهی خواسته عمرشاه بحصول آن پیوسته
و چنانکه در اسم حمزه هست بکوه بیکرانه گنج خشم و غم دگر ؛ آورد به
چهره هر دم سیلی از خون جگر ؛ پوشیده نماند که از انجا به اراده
تحلیل لفظ بیکرانه دو حرف یا در اسقاط شده و کاف بیکرانه
بمعنی تشبیه است یعنی حرف بی همچو رانه حی حاصل شده و عبارت
بیکرانه نسبت بگنج خشم نیز بطریق تحلیل است یعنی میم بی حرف زی
نیست خمر شود و از غم هم مراد است و چون بیکرانه باشد بی میم
خواهد بود حمزه بحصول پیوندد و چنانکه در اسم شاهی تا چند بوده باده
ما خون جگر ؛ عیش و طرب از جهان بر افتاده مگر ؛ گویی که نماند رسم ساقی
باقی ز خمار سر و صاف قدح نیز مگر از رسم ساقی شاقی خواسته
و گفته لفظ ساقی در خمار سر و صاف قدح باقی نمانده هر یک بمعنی
شاقی باقی نمانده شاه حاصل شده و خمار سر باقی نماند یعنی میم ساقط
شده شاه حصول یافته و صاف قدح باقی نماند یعنی قاف از لفظ
تی شده یا مانده شاهی بحصول پیوسته و درین معما مضمون عبارتی
رانیج بوست ملاحظه کرده چنانکه در اسم صدر الاسلام موج از شرار
آه من شد پر کواکب صحنه ؛ بنمود بر بالا اگر صد همچو تیر و مهر و مه ؛
پوشیده نماند که بر صد و تیر و مهر و مه اشارت شده که هر یک
از ینها بالا نموده هر یک بمعنی لفظ بر بالا نموده یعنی حرف بی ساقط

شده و لفظ صد بالا نموده یعنی تقدیم و صدر حاصل و تیر که مراد از دو
الف است بالا نموده یعنی بلفظ لا اتصال یافته و مهر بالا نموده
هم یعنی اتصال با لفظ لا صدر الاسلام شده و لفظ مه بالا نموده
که میم است صدر الاسلام با تمام رسیده و از قبیل کنایات است و اصل
چنین با اصطلاحات ارباب صناعت و علوم چنانکه در اسم تقی
بعشق عاقله عقل یار شد ز سرم ٭ چو دل ز عاقله ام رست فی با
برم ٭ لفظ ام که ترکیب حصول یافته با مر بودن قاف مکسور که
از کلمهٔ عاقله ماخوذ است اشارت شده و ثانیا باخذ اد که کلمه
تقی است چنانکه در اسم منوچهر در زیر پا چو فاکم هر که که دید آن
سرو ٭ عطف کنار دامن بر بن کشید آن سرو ٭ پوشیده نماند
که از کنار دامن لفظ چهار اراده کرده که چون عطف کرده
شود بر لفظ من عبارت از من و چهار حصول یابد کشیده آن سرو
یعنی الف ساقط شده منوچهر چهره نموده و چنانکه در اسم شاه
دل را عمل قناعت خویش آسوده ٭ بی رد بکیمیا بهر حال که بود ٭
ای خواجه بکن سعی درویش که گرد ٭ ترک زر عالم عمل خویش نمود ٭
از سوی درویش نشین مراد است که گرد ترک زر عاین عا ساقط
شد شا پیدا گشت و لفظ ه که از تحلیل عالم بحصول پیوسته چون
عمل خویش نماید جزم خواهد نمود که مشابه است بحرف ها شاه ظهور

باید

باید و چنانکه در اسم سنجر آن عنبر خط که از گل تر بنمود ٭ بر لاله
بهار روح پرور بنمود ٭ جان ساخت معطر چو برآورد بهار ٭
عنبر عمل خویش سراسر بنمود ٭ مخفی نماند که چون لفظ من ز عمل
خویش باشد بر جو خواهد بود عنبر شود سراسر بنمود یعنی عین عنبر
عمل تصحیف
تبدیل یابد بسین سنجر حاصل شود تصحیف عبارتست از تغیر صورت
رقمی حرفی یا بیشتر با آنچه صلاحیت آن داشته باشد که از دو حرف
اراده نمایند بحو یا با ثبات یا نقطه یا بهر دو و این بر دو قسم است
تصحیف وضعی
وضعی و جعلی تصحیف وضعی آنست که لفظی آورده شود که مفهوم
آن مشعر باشد بتغیر صورت محل تصرف بی تعرض بذکر نقطه چو
تصحیف جعلی
نقش و شکل و صورت و مثال و امثال و جعلی آنکه بی وسیلهٔ این
الفاظ سیاق کلام دال بر تغیر صورت کتابتی دلالتی باشد و در این
قسم ناچار است از ذکر نقطه اما تصحیف وضعی چنانکه در اسم قراچه
ای باد صبا بهر تو گردم بگذر ها ٭ هر سوی از آن سرو قد آری خبر ها ٭
پوشیده نماند که بکسوی سرو که سین است تی داری یعنی سین
سرو مبدل شود بقاف قره شود و یک سوی قداری که الف است
واو مبدل شود بالف قرا پیدا شود و چوخ که جیم است بر ها
حاصل شد و قراچه بحصول پیوسته و چنانکه در اسم الغ میرزا
شاهی که چو مه بر اوج اقبال رسید ٭ و ز چشمهٔ جان زلال

تحقیق گشت خورشید مثال ماهت آخر خود را در علم آخر چشمه دل
دریا دید مخفی نماند که خورشید مثال که عین است از ده هزار مراد
دال از هزار الف خواسته که آخر خود را یعنی فی الف مبدل شود
بعین الغ شود و آخر میم خواسته و از چشمه دل زجرا که چشمه عین است
و عین زر دال زر دل زر خواسته و زر در دریا دید گشته الغ
بر زر اسید گشته پوشیده نماند که اگر تمام بیت در بیعنی معمائی حل
نداشته باشد باید که در آخر مصراع آخر باشد نه در اول و از
محسنات که بیتی که مستغنی مردف باشد ردیف ماده معما باشد
و قافیه لفظی باشد که از اعمال معمائی باشد چنانچه شارح گوید در
اسم رشید از شعر آن دلبر موزون رسید خویش را با او
رسانم چون رسید چون رسید رشید است و شاید که از دو دال
تصحیف با عمال معمائی حصول یابد چنانکه در اسم غیور رو در نقاب
از ما هر چند آفتابی عاشق چو شمع سوز دهر که تو روی تابی
معلوم شد که از تحلیل لفظ عاشق عا پیدا گشته چو شمع سوزد
که الف است عین بماند روی تابی یور شود غیور ظهور پیوندد
و چنانکه در اسم سهراب دل ما را در رو بار قیبان در
فراق او کند بی ماه روی خویشتن در کافرستان رو
پوشیده نماند که از ماه شهر مراد است بی چون شهر را ردی خود

کند شهر ب

کند شهر ب شود در کافرستان رو شهر چون در کار رود آب شهراب
شود کاف یعنی تشبیه است سهراب حصول یابد و چنانکه در اسم زید
رو جانب دلبران چه آریم چیزی که برند ما نداریم مخفی نماند که به لفظ
ماند ترکیب یافته که بسبب تصحیف شده و گفته چیزی که برند ما ندارا
زید بحصول پیوندد و چنانکه در اسم کبیر خواهم نه هم کس دل شیدا را
تا جای شود آن صنم رعنا را بسیار نکو بود اگر از هم پیش کاری
کند و نگاه دارد جا را پوشیده نماند که بسیار کبیر است حرفی از
هم پیش که کاف است کاری کند یعنی عمل تشبیه و نگاه دارد
جا را کبیر تحریر یابد و چنانکه در اسم حسن در دین باغ سایند بر
آسمان سر خود چنان سر دار آن شد نهان مخفی نماند
که لفظ چنان بتحلیل یافته و سان که عمل تصحیف است حاصل شده
و گفته سر خود فرسان چسان شود سر دار آن شد نهان
یعنی الف ساقط شد حسن بحصول پیوسته چنانکه در اسم شرف
کند گر تب سرکش ما جفا تا نیم ما سرکش خود وفا بر اهل طبع روشن
باشد که از سرکش خود کاف خواسته و گفته نانیم ما سرکش خود
و یعنی کاف سرکش مبدل شود بوا و سر دش شود و از دو شرفا
گفته و فی خواسته شرف بحصول پیوسته چنانکه در اسم شاه آفتاب
آمد گدای خسته بر درش کاسه من زیر سر نهاده بر خاک رهش

ماده اسم لفظ کاسه است چین زیر سر که الف است بنهاده بر خاک ره
که هست یعنی الف بر بالای هی آید کساه شود و کساه شاه است و
چنانکه در اسم **حیدر** بعزم سفر بست محمل جان همره آمد
در هر منزل بر طرف ره او زجرس می باید افغان تو صدره
بود افزون ای دل پوشیده نماند که رسمی ترکیب یافته که سبب
تصحیف شده است بر طرف ره که ریت زنج رسمی که حا باشد باید
حیدر حصول یابد و شاید که لفظی از ادوات تصحیف که بتعمیه حاصل شده
واسطه حصول لفظی دیگر شود چنانکه در اسم **سهراب** دل یار از آن خود
یار آنکه دارد منه بر دل کسان مار آنکه دارد مخفی نماند که دل
که نونست کسان که شان باشد عبارت است نشان حاصل میشود که سهر است
مار آنکه دار یعنی آب است سهراب حصول یابد تواند بود لفظی که تصحیف
آن خواسته شد حصول آن بطریق کنایت باشد چنانکه در اسم **قرا**
ضمیر پاک تو آئینه ایست رخشنده نموده صورت پنهان درون
آینده پوشیده نماند که لفظ در تحلیل یافته و در ترکیب و گفته
صورت پنهان درون آینده از روز آینده فردا خواسته شود و آ
پنهان باشد فرا خواهد ماند و صورت فرا قرا است **تصحیف خطی**
چنانکه در اسم **سلطان بایسنغر** مهر بیست بخلق حضرت بچو نزا از آن
شه که گرفت ملک افریدونرا مهری که بطالبان آشفته نمود

یک در

یک در سپید بیه روز افزونرا مهری که سین است بطالبان آشفته بود
سلطان باشد یک در سین دیده روز افزونرا از دیده روز
افزون غرض خواسته که چون یک نقطه بی بین دیده را بود سنغر
شود سلطان بایسنغر حصول یابد **ارغون** جوهر جان کسان بود
در کوششش نقطه عنبر همان بران لب نوشش پوشیده نماند که
ازعن از مرادست یعنی لفظ از رعن که همان اشارت یاد است
ازعن شود بران لب نوشش یعنی بر لب نو که نونست نوشش که واو
باشد ارغون بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **حبش** در یاد لبت
عاشق با سیم و زرچه کارش درهای درج در پس باشیده بر کنارش
مخفی نماند که درهای درج در سر درست پس پاشیده بر کنارش یعنی
سین پس شین شده و جیم درج در جی گشته حبش حصول یافته و چنانکه
در اسم **بکر** آمنه کرزدی بر دل ریشم تکی یک دل شد اگر درحق من
داشت شکی کو قصه غمهای دلم را که یکی بیش من ازین هم
کوی یکی پوشیده نماند که بیش بر که رست ازین هم کوی یکی هر بیت
بمعنی یعنی بیش ازین لفظ یک بگوید شود کوی یکی یعنی یک نقطه
داشته باشد بکر حصول یابد و چنانکه در اسم **شمس** شادم زتن زار
چو ماه نو خود و از انجم اشک روشن شب و خود با اخر چرخ تا برابر
سازم نیمی بسیم از انجم مه بر تو خود پوشیده نماند که چون نیمی از

لفظها عبارت مه بر تو خود که سه نقطه است بر لفظ سه اثبات باید عبارت
مه بر تو خود یعنی لفظ سی بر تو که سین باشد بحصول پیوندد و لفظ
سه منقوط شود شمس بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **سراج** آن شمع
طراز در ایشان بنده شوند٭ پروانه صفت بپایش افکنده شوند٭
از مهر رخش بکوی دلها سوزد٭ کاندر قدمش سوختها زنده شوند٭
مخفی نماند که از مهر سین ملفوظ خواسته و از رخش مکتوب و لفظ کوی دلها
سوز دی باید که او و راح مراد است سراج شود در قدمش سوختها
زنده شود که سوخته بود چون زنده شود حی منقوط گردد که در قدمش
اشارت باشد آنست سراج حصول یابد و چنانکه در اسم **شاه** در کوشه
غم اشک فشان عاشق زار٭ بنشسته میان اشک دور از رخ یار٭
کوئی تو که آتشی پریشان شده است٭ تا گرد خودش ریخته اشک چو شرار٭
پوشیده نماند که از آتش پریشان شات مراد است که تا دور از او ما
گرد شده است و نقطها اسقاط یافته شاه بظهور پیوسته چنانکه در اسم
پابوس شد میل کوی یاری آن سرو سیم قد را٭ در پیش او بهر حال کوئی
فکنده خود را٭ در پیش او یعنی الف او مبدل شود بلفظ باب و گردد
کویش فکنده و دیگر بار کوی فکنده یعنی نقطه که خود را اشارت با نقطه
ساقط شده سین مانده پابوس شده و چنانکه در اسم **شیخ قریش**
آب وی ها شود پیدا من در دیش ما٭ مکنیم حرف هی در های اشک

خویش را

خویش را پوشیده نماند که مرکفته و سی خواسته و حرف لفظ سی کرده در های
اشک لفظ خویش سین یکی شین شد و شین خویش سین گشته شیخ و یس
بظهور پیوسته و چنانکه در اسم **صدر** هر در که در آرزوی آن مهر گسل٭
از دیده بریخت ضامن آن شد دل٭ گویند که آن در از ضمان
باز طلب٭ یابم من خسته دل ضمان را مشکل٭ پوشیده نماند که بر لفظ
ضمان بتحلیل یافته و گفته در از ضمان ضاد ضاد شد و باز طلب
یعنی لفظ در طلب صدر شود بضم دال و اشارت بسکون دال در صحرا
آمده است صدر بحصول پیوسته چنانکه در اسم **اختیار** رخساره و خال
آن بت ماه جبین٭ چون اختر و بدر زند بهم گشته قرین٭ صد حسن و
جمال بهر آرایش هم٭ در هم رخ بدر و اختر افزوده ببین٭ رخ
اختر که ما است اختر افزوده باشد و یا در اختر افزوده اختیار
ظاهر گشته و چنانکه در اسم **بدر** در باغ جهان که هر دلش هست
غمی٭ شاخی که رسیده از خزانش ستمی٭ دستیت برا ز زر که نثار
هر دم٭ بر باید از آن دست خزان یکدرمی٭ مخفی نماند که از لفظ
بر باید که تحلیل یافته مراد تبدیل های لفظ است بلفظ ید و عبارت
از آن دست خزان یکدرمی شود است باسقاط یک نقطه که خزان که
بمعنی خزنده است اشارت با آنست بدر حصول یابد و چنانکه در اسم
سراج دی حال دل خسته بدر گفتم٭ تا او غم و درد خود سراسر گفتم٭

آن دلبر دلنواز را میل بمهر یکذره زیاده شد مکرر گفتم
بمهر که سین است یکذره زیاده شد یک ذره که زیاده بر باده
باده شود که مراد از او راح است سراح شود مکرر گفتم یعنی یکذره
زیاده شد از یکذره یکنقطه مراد است سراج بحصول پیوندد
و چنانکه در اسم **فاضل** باشود از نامه است یک حرف ای چشم و چراغ
قاصدان بر سینه در پهلوی هم نموده داغ پوشیده نماند که لفظ
قاصدان و لفظ سینه هر دو تحلیل یافته و گفته قاص و ان
بر سی که لام است قاصل شود و در پهلوی هم نموده داغ یعنی دو
نقطه جدا از هم نموده فاضل حاصل شده و چنانکه در اسم **قریش**
آنکس که جهان گرفته فیض کرمش خورشید یکی بود ز خیل حشمش کو
پهلوی هم چو ذره اشراف زمان پاشیده نهاده سر بجای
قدمش پوشیده نماند که لفظ فر ترکیب یافته و گفته که فر ذره را
که عبارت از نقطه است که پهلوی هم مان نهاده قر شود و قر پاشید
نهاده سر بجای قدمش یعنی دال شد استبدال یابد بشین قریش بحصول
پیوندد و می تواند بود که حرف بی در گوینده و باعتبار حرف در آن
خواهند چنانچه شارح گوید در اسم **تقی** در بکر حروف رفتیم و گردیدم
و ز هر حرفی ز نام او برسیدم دیدم چو حروف اتریب تمام هر
حرف که بود بی در و بگزیدم مخفی نماند که بدان اعتبار که بی دو دست

حروف

هر حرف که گوید بی درست حرف دو نقطه دار اراده توان کرد
و حروفی که دو نقطه دار اند در تمام حروف تهجی همین سه حرف است
بترتیب اسم که تا و قاف و یا است تقی بحصول پیوسته و چنانکه در اسم
نجم در های سر شکم که بهر سو گردند غلطان بسر کوی تو روا آورند
بی روی تو بختم آن کوکب که نمود اندک دوری چنانکه باید
گردند بی روی تو بختم یعنی تی بختم ساقط شود بجم شود و کوکب
که عبارت از نقطه است چون اندک دوری کند نجم بحصول پیوندد
و چنانکه در اسم **کنجیر** و داغها بر دل ما است از آن ماه جبین
قد او درست صنوبر ز غلامان کمین داغها بر دل ما است از دل ما
جا مراد است که بر و داغهاست هر یک یعنی یکبار بر جا داغ است که
نقطه باشد خا شود یکبار دیگر بر و داغ است که گی باشد کنج شود
از آن ماه جبین از ماه سی خواسته و از جبین او سین کنجس شود
قد او درست یعنی الف او مبدل شود برا رو شود کنجیر و بحصول پیوندد
و چنانکه در اسم **محی** سر ملیح که خالها است بر دیش میل شعنی بود
همیشه بسوی لبش لفظ سر که خالها بر دیس باشد سین شین شود
عبارت شب ملیحی حاصل شود شب ملی که لام است مبدل شود
بحی محی حصول یابد و چنانکه در اسم **نور** دلبری دیدم برخ چون
ماه خالی بر جبین بر رخش بود آن مخبر خال او بالا نشین

نشین

برخش بود آن یعنی بی بر مبدل شود بلفظ بو بور شود مغیر خال او بالا
نوز بلفظ بور پیوند دو شاید که الفاظی که از نقطه یا تنها تغیر کرده پیشود
بعملی از اعمال معمایی بحصول پیوند و چنانکه در اسم قاسمی دلها همه در
آرزوی روز وصال دیدند فراوان رشب هجر ملال آخر دو عاشقی
عاشقان دوست دگر بنمود غدار مهر در صد کمال از لفظ دعا جو
عا بلفظ عارفان تبدیل یابد و آخر مجموع بلفظ دو مبدل گردد
عبارت در فاد و بحصول پیوندد و قاسد اگر دو بنمود غدار مهر
در صد کمال از غدار مهر میم خواسته و از صد کمال لام اراده
کرده و از وسی خواسته یعنی میم در سی در آید قاسمی حصول یابد
و چنانکه در اسم زین و زکی اول از پرده روی خوب آراست
آن صنم کین طرف کذاری خواست پوشیده نماند که تبدیل حرف
اول پرده بحرف فای مضموم لفظ خرده حاصل کرده و عبارت
خرده یار آراست حصول یافته زا حاصل شده کین طرف کذاری خواست
یعنی کاف کین ساقط شد زین بحصول پیوسته و از رای ارزکی
کین طرف کذاری خواست نون کین شد ساقط شد زکی بحصول
پیوسته چنانکه در اسم شعیب خار زرد خویش بر برش دلستان
با مهر دو حاصل ز عار و عیب دان از مهر سین خواسته و لفظ
زرع ترکیب یافته و لفظ عار تحلیل و کفته با مهر که سین است حاصل زرع از

کردانست

لفظ

که دانست و از دو نقطه مراد است شین حاصل شود عیب دان کفته و
عیب حاصل کرده شعیب حصول یافته و چنانکه در اسم سعید از توبه می جو
تاریخ لیسی دید خواهد شکند با دو سهم خلش شب عید تا ده اسم لفظ
شب عید است و مراد به دو سهام حس نقطهای شین است و از دو نی
خواسته و کفته شکند با دو سهم خلش شب عید یعنی بی و سه نقطه شب عید
ساقط شود سعید پدید آید و چنانکه در اسم حسام ثواب تشنه ولی
داکر آب صاف آری بیابی از پی قتلم چو تیغ برداری مخفی
که لفظ ثوابت ترکیب یافته و کفته ثوابت تشنه ولی از دل حسا
خواسته که بی نقطه باشد حسا پیدا شود آب صاف آری از آب تا
مراد است و از صاف آدمیم حسام با تمام رسد مقصود با التمثیل لفظ
ثوابت است و چنانکه در اسم حامد گرم ساقی بین که هست این سپهر
سپهر زرنگار عیش دستش جامهای خرد بربی اعتبار لفظ
جامها تحلیل یافته و از عبارتهای خرد بر نقطه خواسته و کفته عیش
دستش جامه از دست بید مراد است یعنی بی بید مبدل شود بلفظ
جام حامد گردد های خرد بربی اعتبار یعنی نقطه ساقط شود
حامد بحصول پیوندد و چنانکه در اسم حسین و صلش من کدار از گل
شود بی سر رخسار مهر خس نماید آن صنوبر رخسار گل که گفت
مهر کهر شود و عبارت کهر خس نماید حاصل شود نقطه خس ساقط شود

حس گردد نماید آن صنوبر یعنی الف آن ساقط شود حسن بر حصول
پیوندد چنانکه در اسم **روح** آن رخ که شد آینه وفادار انرا
بنمود وطرب فزود غمخوار انرا چون هر طرفی نهان دران رخ
دیدند در پرده کشید آینه یار انرا چون هر طرفی نهان واو
حاصل شود دران رخ دیدند روح گردد ولفظ کشید تحلیل
یافته وگفته در پرده کشی وآینه یار انرا یا چون از لفظ آینه
رانده شود دانه ماند یعنی در پرده کشی دانه نقطه خی ساقط شود
روح حاصل گردد چنانکه در اسم **رضا** بار غمت که کوه نیاورد
تاب آن باری خوش نشست بردل اصحاب دل نهان لفظ
اصحاب تحلیل یافته وگفته باری خوش نشست بردل اص که صا باشم
رصا شود بر رصا صاحب دل نهان که از وجه مرادست واز
حب نقطه رضا بحصول پیوسته چنانکه در اسم **زین** ماهی که بدل
طرب فزاید از وی کرجان طلبد عجب نیاید از وی گردون زر
آفتاب را عرض کند گر نقره مه طلب نماید از وی زر آفتاب را
عرض کند از آفتاب عین مرادست واز زر راو عین مکتوب یعنی
عین مکتوب که در عین ملفوظ است مبدل شود بر این شود و طلب
تحلیل یافته وگفته نقره مه که نقطه است لب نماید یعنی بی زین منقوط
شود زین بحصول پیوندد چنانکه در اسم **عزیز** چشم مگشا جز به

طلعت

طلعت رخشان او درج گوهردار پوشیده برای آن نگار
چشم مگشا جز بری یعنی عین بری عزی شود از طلعت رخشان بری خواسته
عزیز شده درج گوهردار پوشیده برای پوشیده نماند که خطابت
بلفظ درج که گوهر که عبارت از نقطه است دار برای عزیز شود چنانکه
در اسم **عادل** کی بود دل زان دری غافل کز بی دری رسد
سوی اهل دل ازان در قسمت جان جید کی که ز غنت دل عاد
شود کلمه در بغا ترکیب یافته که دلالت میکند بر زوال شئی ولفظ
قل که بتحلیل حاصل شده چون تکرار یابد قلقل شود که شان نقطه است
یعنی زان غا مر یغ قلقل عاد شود واز سوی اهل لام خواسته عادل
حاصل گشته وچنانکه در اسم **اسکندر** در جهان قیدی نباشد عاشق
درویش را یا بی اندر چهره اش کازاد کرده خویش را معنی نماند
که لفظ اشک ترکیب یافته وگفته یا بی اندر چهره اشک یعنی الف اندر اشک
مبدل شود بلفظ اشک اسکندر شود ازاد کرده خویش را یعنی ا
ازاد شده که عبارت از نقطه باشد اسکندر بحصول پیوسته وشاید که
یکی از الفاظ تصحیف وضعی حصول یابد بوسیله تصحیف جلی شود چنانکه
در اسم **غیبی** دیده چون در دیده بیند سوی یار ننگرد جز
گوشه ابروی یار دیده چون در دیده از دیده عین خواسته
وار چون در در که نقطه است یعنی عین نقطه دیده عین شده

وا از سوی یاری خواسته غنی شده وا از گوشه ابی مراد است وا از دوی
یاری غنی بحصول پیوسته و شاید که از لفظ حاصل شده خصوصیّه محل
تصرف معلوم شود چنانکه در اسم **حاجی** شد آتش تب شهر تنم را دالی
رفت آنهمه عیش و طرب خوش حالی جان و دل مهجور بماند اخوا
زانها هم در سوختن تب خالی لفظ جان و دل مهجور که حیم ملفوظ است
بماند از آن حاجی شد و از عدم تخاله که محل آن لب است اسقاط
نقطه از حرف اول شده حاجی بحصول پیوسته **و از نوادر تصحیف** جعلی
است این مثال در اسم **سید** تا چند رقیب بهره یار شود هر لحظه
دل آزار من زار شود بهتر باشد که سوزد آن بی گوهر هر دم بتر
گونه نکوتر شود مخفی نماند که محل تصرف لفظ بهتر است که چون با
عدم نقطه بی ره و طریق منعکس شود هم بطول و هم بعرض نوشته آنرا
فی الجمله سید می توان خواند و جامع هر دو قسم وضعی و جعلیت این
معما در اسم **علا** آرم در میان سخن یار دل پذیر چون بیت
هر کنار ز اغیار خرده گیر معلوم باشد لفظ اغیار هر کنار او بیت
هر یک بمعنی اول کنار او کرا الف است یعنی ساقط شد عیار
باند کاف کنار بمعنی تشبیه است و همچو نار که یار است یعنی
یار عیار مبدل شود بلفظ لا علا شود خرده گیر اشارت باسقاط
نقطه است علا پیدا گردد چنانکه در اسم **شیخ علی** آمد من

چهره پرواز

چهره پر از قطره خوی دیدم رخ او سوال کردم از وی که بماه
ستاره ها چه تصحیف بود چون گفت بتصحیف دگر بردم پی که بماه
گرمی ستاره ها که نقطه است شی شود چه تصحیف بود تصحیف جعلی
شی جعلی حاصل گردد تصحیف دگر شیخ علی حصول یابد و چنانکه در
اسم **حسام** ز عکس هر شکن موی زلف سیمبران نشانه ایست
ز دندانهای شانه در آن نشانه ایست ز دن که حم باشد
دندانهای شانه در آن سائیده شود در آن یعنی سا در حم حسام
با تمام رسد و چنانکه در اسم **عمران** سوختن داغ از غم جانان دل
خوشست در طریق کارفرمایان خوشست سوختن داغ از غم
گفته خوشست و نقطه غم ساقط کرده عم غم کشته و لفظ نیز تحلیل فتح
و لفظ ثانی ترکیب گفته در طریق کار فرمائی زان خوشست آن ز
طریق کار فرمائی نقش اراده کرده بنابر شهرت دران فن و نقش
زان ران است عمران عیان شود **و مثال** آنچه محل تصرف شیئی باشد
که صلاحیت آن داشته باشد که حرف شود این است در اسم **میر** قطره‌ای
اشک‌ها را بر مدار ای همنشین تا بعینه همچنانش سرنگون آن نازنین
چون سه نقطه بر بالای مد آرند و آنرا از نگون بکنند میر گرتیز باید
و چنانکه در اسم **بها** این چرخ بلند پایه گردارستی با همت او
دعوی بالا دستی آمد پیشش بغایت کوتاهی افتاد بسان فره در دستی

استعاره و تشبیه

چون مد الف ممدوده در پیش الف آمده بغایت کوتاهی باشد صورت بی وجهی نماید بدین هیات به بها پیدا کردد استعاره و تشبیه عبارت از ذکر لفظی و اراده حرفی یا بیشتر بواسطه مشابهت در صورت خطی بشرط آنکه آن مشابهت مشهور باشد یا ظهورش چنان باشد که ذهن از مذکور بمقصود بآسانی انتقال نماید چنانکه در اسم پهلوان خورشید رخش کز ارششش هست کران٭ یارب بنود زدال ابرو ادست آن باشد دو هلال یکشبه بر ادخش٭ یاران همه بنکرید پوستم در آن پوشیده نماند که از دو هلال یکشبه یکی لفظ هلال خواسته که یکشبه اشارت باسقاط لام آخر او دسته و از دیگری حرف نون که مقصود بالتمثیل است هلان شود بر اوخش یاران همه بنکرید پی یعنی پی بی بی بر بالای همه باشد پهلوان شود و دست دوان پهلوان عیان شود و چنانکه در اسم خدای بردی فرخنده بشی که باز ساغر دارد٭ مجلس بجمال خود منور دارد٭ عاشق سر خود چون نهد بر پایش٭ آن سرو بپای سروی بردارد٭ عاشق سر خود چون نهد بر پایش کفته یعنی خی بر دال نهد خد شود آن سرو بپای سروی بردارد یعنی الف دال و دی ساقط کند خدای شود و یکبار دیگر سروی بردارد یعنی واو و دی ساقط کند مبدل شود بلفظ برد خدای بردی حصول یابد و چنانکه در اسم شاه نی دل شده شکسته از خود فانی٭ هر دم بمقام

دیگر از

دیگر از حیرانی٭ از نی مطلب هیچ نشان کر طلبی٭ از نی با کی نشان سرکردانی٭ از نی مطلب هیچ یعنی لفظ نشان هیچ نطلبد از نی نون او ساقط شود و شاه بماند و از نشان سرنی بعمل تشبیه ها خواسته که مقصود بالتمثیل است شاه ظهور یابد و چنانکه در اسم شروان شد باغ ز محنت خزان آزاده٭ بلبل بنوا باز زبان بکشاده٭ بنکر سوی کل که هست سروش هر سو٭ بر طرف چمن چو خادمان استاده٭ بنکر سوی کل از کل ورد مراد است و از سوی او واو هست سروش هر سو هر یک یعنی یکسو سروش که شر باشد شرو شود و دیگر سروش که الف باشد شروا شود بر طرف چمن که نون است شروان عیان شود و چنانکه در اسم شهسوار صفا را جان من بهر نظاره٭ سواد زلف اشماد و باره٭ یکبار از زلف میم خواسته و از آن سر و سواد اد اشارت بتصحیف او است که شه باشد و بار دیگر لفظ سواد خواسته که دال او بری او بری تبدیل یافته شهسوار ظاهر کشته و شاید که لفظ مشبه باعمال معمایی بحصول پیوندد و درین چند معما مشبه بالف واقع شده چنانکه در اسم امین آخر ای افتاده سر بر آسمان افراشتی٭ سر بپای او نهادی و ز زمین برداشتی٭ سر بپای او نهادی برد شد کار او الف مراد است و ز زمین برداشتی یعنی سر زمین برداشتی

ایمن چنین شود و چنانکه در اسم اردشیر شعری یافت محراب از
نشان پای آن دلبر بیابی سودن رخسار زر زدش بر نشان نـ
نگر بیابی سودن رخسار زر زدش یکبار سودن رخسار زر زدش
یعنی دال سودن مبدل شود بزی سوزن حصول باید که از و
الف مراد است و دیگر بار از سودن رخسار زر زدش یعنی زی
زر زدش ساقط گردد اردشیر شود بر نشان نگر و نشان پی
بر پی است اردشیر بحصول پیوندد و چنانکه در اسم بختیار دو بیت
منصوبه خوبی برای کافر کیش باختی و مه از آنست فرو رفته
بخویش لفظ باختی تحلیل یافته و از تی و مه تیر ترکیب یافته و گفته
باخ تی و مه از آنست فرو رفته بخویش یعنی الف باخ فرو رفته
به تیر کرده و رفته بخویش اشارت هست بختیار ظاهر گشته
و لفظ تیر بعمل تألیف که مقصود بالتمثیل است چنانکه در اسم
سراج کسی را الحاجی خط سبز او سرو برگ سبزه است بر طرف جو
سرو برگ سبزه است از برگ سبزه الف مراد است لفظ سرو الف
سرا شود بر طرف جو که جیم است سراج حصول یابد چنانکه در اسم
اسد مذ است در صورت آن صنم قرص خود را خورشید هم
لفظ قرص تحلیل یافته و گفته ق مر صد خود را یعنی قاف مر دال
را قد شود که از و الف مراد است و خورشید هم حد خود را

سین مر دال لفظ خود را یا دال خود را که عبارتست از دال
خورشید باشد اسد حصول یابد در ین معما مقصود بالتمثیل حصو
لفظ صد است و چنانکه در اسم صفا مشاطه چون زلف عنبرینت بشود
بر صفحه رویت رقم حسن نمود از صفر زیاده دیدم آخر آنرا
بر چهره چو خال مشکفامت افزود از صفر زیاده دیدم آخر
آنرا یعنی ری صفر ساقط شود صف ماند بر چهره چو خال
مشکفامت افزود دقامت که بر چهره افزود قامت حصول
یافت که از و الف مراد است صفا پیدا شود و در ین معما
تشبیه جیم و دال است بزلف چنانکه در اسم مجد خیال ابروی او
کرد داغ دل شده ظاهر مرا بدور زحل فیض ماه نو آخر لفظ
قمر تحلیل یافته و گفته مر را تحلیل میم کرده بدور زحل که زی و
لام است فیض ماه نو آخر یعنی صاد فیض مبدل شود بنون زلفین
حصول باید که از یک زلف جیم مراد است و از دیگری دال مجد
بحصول پیوندد و تشبیه حرف سین چنانکه در اسم سهراب ای دل
غم این و آن گذاری چه شود رو از دگران بدر آری چه
شود ای ذره سرگشته اگر دیده خود بر جانب آفتاب داری
چه شود لفظ اگر تحلیل یافته د ذره ترکیب گفته ای ذره سرگشته
اذال ذره مبدل گشته به الف ذره اره گشته که از و سین

مرادست گردیده خود یعنی گردیده ارد که هر آبا شد سهر آشود
بر جانب آفتاب که بیتداری چه شود سهر ابحصول پیوندد مقصود
با تتمیل لفظ ارست که تعمیه حصول یافته و زلف گویند و لام
اراده نمایند چنانکه در اسم **ویسی** دی ماه وشی پری رخی کافر
کیش ٭ پیش آمد و دیدمش بکام دل خویش ٭ مشکل که ز خیل خوردیان
هرگز ٭ آید چو دی ز هزار یکی زیبا بیش ٭ آید چو دی گفته و تحلیل
لفظ دی کرده زیبا تحلیل یافته و گفته از هزار که الف است
یک که الف باشد زی بیایش یعنی الف الف مبدل شود زی
بضموم زلف حاصل گردد که از و لام مراد است و از لام سی
خواسته و یسی بحصول پیوسته و تشبیه صاد چنانکه در اسم **عصمت**
توسنش چون برگرفته کاسه سیم از زمین ٭ کرده از همت دو
دیده خویشتن را جانشین ٭ لفظ همت دو دیده خویشتن را
جانشین گفته اول از دو دیده ها خواسته که مبدل شود بدو دیده
که خویشتن اشارت است از یک دیده عین خواسته و از دیگری
صاد هی همت بعین و صاد و تبدیل عصمت بحصول پیوسته و در این
معما شبه بحرف سیم است و چنانکه در اسم **قباد** آه از غم شوخی
ستم آموخته ٭ افروخته قامتی رخ افروخته ٭ تا من ز زبان آرم و
گویم که قباد ٭ مانده مشتاق ز رخش سوخته ٭ مخفی نماند که شت

کر تحلیل

که تحلیل حاصل شده عبارت از سیمی که در اول کلمه مبادست و
اشارت شده تبدیل آن بر حرف قاف که اق رخش سوخته
اشارت است قباد بحصول پیوسته و چنانکه در اسم **آدم** انس
که رنجد از وی دلهای دردمندان ٭ هرگز نخواهد آسود دلها ز خود
نگردان ٭ نخواهد آسود دلها نگردان یعنی لفظ آسود دلها نمی خواهد
لفظ دان دلها می خواهد سین و واو ساقط شود آد بماند و دان
دلها می خواهد یعنی الف او مبدل بها می خواهد دان دهان شود
و از دو میم مراد است آدم حصول یابد و هم می تواند بود که مسمای او
خواهند و لفظ دان چون مبدل شود به هی دهان حاصل گردد و از دو
میم آدم رقم یابد و چنانکه در اسم **عمر** در شهر هیچکس دلی نگذارد
چشمت که سر بردن دلها دارد ٭ از چشم عین خواسته و گفته سر بردن
دلها از دن دلها دهان مراد است و از دو میم یعنی بی سر میم
مبدل شود عمر بحصول پیوندد و تشبیه بحرف ها چنانکه در اسم **رکنا**
عاشق را که کرم رد باشد ٭ از درد وصل خوبرویان ای مه مدعی فرد
را که چو سگ ٭ بی تکلف بوست دفع کن از زه ٭ پوشیده نماند که
از دفع بی یک دف مراد است و از دف بی پوست باعتبار معنی
یعنی هی ره مبدل شود بلفظ کن رکن حصول یابد و شاید که معما
متضمن دو تشبیه باشد چنانکه در اسم **سلمان** دو زلفش یار زهرها

گردد شد" سبا آن رشتها باهم گره شد" لفظ سبا آن رشتها که دو الف
اوست چون باهم گره شود الف اول بلام مبدل گردد و گره میم باید
سلمان عیان شود و چنانکه در اسم **ناصر** داشت اردی تو قصد دل
نهان" آنچه پنهان بود باری شد عیان" از ابر و نون مراد است
و از قصد دل نهان قد خواسته و از دو الف ناپیدا شد آنچه پنهان
بود که صاد است شد باری عیان صاد و در حصول یافته ناصر
ظاهر شد **اعمال حسابی** و آن نیز اسلوب است **اول** اسلوب حرفی
و آن عبارتست از اشارت بحرفی یا بیشتر و اراده عدد آن برای
نوعی تصرف در آن چنانچه در اسم **حبیب** کند آنم شمار هر بنده"
چه شماری نه‌ای شمارنده" پوشیده نماند که لفظ الله ترکیب یافته
و لفظ ازار تحلیل و کثرت بیش فرد مانند میم است رو الله لا ازار الله
لازم داشته است که بیست باشد میم بحصول پیوندد و چنانکه در اسم
نجم هردو یکچیز نماینده در آب و ملی" فرق بسیار بود بهر تو گفتم
مثلی" پوشیده نماند که از سه لفظ حی و آب و ملی چو هر دو حرف را
یکی نمایند نون و جیم و میم بحصول پیوندد چرا که حی پنجاه است دارد
نون مراد است و آب سه است و سه جیم است و ملی چهل است و از دو میم
خواسته نجم بحصول پیوسته رمو شکافان نکته مو پوشیده نباشد
که چون معما متضمن عمل حسابی باشد باید که اشارت بآن کرده شود

اعمال حسابی
اول

بلفظ الله

بلفظ الله یا حساب یا شمار و مثال آن چنانچه شارح گوید در اسم
آیل می شماری یار و صد ای غیرتم" تا شماری عاقبت دلدار هم"
تا که لا است شماری عاقبت که بیست و یکی ده است و دو ده اسقاط
و دو بیست دلدار هم یعنی در میان الف و لام باقی مانده الی است
در آید آیل بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **صدر و قرا** این دل
که جدائی ساختش بی طاقت و از آتش" دانم شمردی صبر آن ماه
نکو نامش" پوشیده نماند که صبر چون بی شمرد که ده است عبارت
صد و ری حاصل شود که صدر است و در اسم قرا از صد قاف
خواسته و را اقرا ابتدا گشته و چنانکه در اسم **حسن علی** است مشکین خالها
او را بر روی سیم گون" زمره او خال زنیا لایق است از صد بردن"
نقطه است چون خالها او را بروی سیمگون که سین است باشد
نقطه هشت شود که از وی مراد است زمره او خال زنی
بالای نی هفت است و هفت سبع است چون خال او بالای سبع شود
زمره که لام است حسن عل شود نی است از صد بردن قاف تی نقط
شود حسن علی بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **نبی** غمزه را گو که بکشتن
شتاب" ناوک خود فکن آخر بجاب" ناوک خود فکن کوشه و اسقاط
الف ناوک کرده نوک حاصل گشته آخر بجاب آخر نوک که کاف است
چون بجاب کنند عبارت نیست حاصل شود نبی حاصل آید و چنانکه در اسم

بیت ای کرده صید دلها ما دل بجا نداریم ٭ چون گیری آخر از ما
جزی که ما نداریم ٭ لفظ ما اند ترکیب یافته و گفته چون گیری آخر از ما
از ما آب خواسته چون آخر گیری بی حاصل شود جزی که ماندایم
از آب الف مانده بود و از دیگ خواسته بیگ بحصول پیوسته چنانکه
در اسم اوحد بس کز این دل خسته گردیدم بدم ٭ مانند آخار در
اشکش قدم ٭ ماند آخار با یابند که از دل او مراد است در اشکش
قد اشارت بالف او شده که از واحد خواسته یعنی در احد اشکش قدم
که دال است و در احد او در آید اوحد پدید آید و چنانکه در اسم
ویسی شود درست از دو دل که در جفا شکند ٭ ولی شکسته خود را بزیر
پا فکند ٭ ولی شکسته خود را از شکسته که مکسور خواسته و حرف مکسور در
ولی لام است که از وی مراد است یعنی لام که وی است بزیر پا فکند
ویسی حاصل آید چنانکه در اسم شاه گردم زغم از غم تو ای لب پسته
دهان ٭ برود دود شود زآه من خسته جهان ٭ پیوسته شمار غم تو چند
کنم ٭ آخر کسان شمار پیوسته نهان ٭ آخر کسان که نون است
است شمار پیوسته نهان نون پنجاه است پیوسته بپیوسته واو که نهان
شود هی ماند شاه بحصول پیوند و شاید که اسمی که حاصل شده باشد
حاصل آن بطریق حساب اسمی دیگر شود چنانکه در اسم اختیار تا پایانی
نام گفتم آخر حسن ترا یافتم ٭ نام دگر زان نقد نام جانفزا ٭ لفظ آخر ترا

تا پایانی

تا پایانی نام گفتم یکبار تا گفتم اختیار شد دیگر تی گفتم اختیار ظاهر کرد
و از حاصل حروف اسم اختیار که هزار و دویست و دوازده است
اسم غریب اراده کرده که در مصراع ثانی اشارت بحصول آن
مقصود بالتمثیل است دویم اسلوب اسمی و آن عبارت است از
ذکر اسم عددی بقصد دلالت بر آن عدد چنانکه در اسم زین
آورد زمین لاله احمر برون ٭ کردند ز شاخ غنچها سر برون ٭
گل داشت بباغ رویها در پرده ٭ روهای گشاده رفت دیگر برون
روهای گشاده رفت یعنی ری رفت مبدل شود بهی مفتوح لفظ
هفت حصول یابد که از وی مراد است دیگر برون یعنی وهای
برون گشاده دیگر روی برون هشت گشاده یعنی ساقط شده و دیگر
لفظ رو گشاده یا د نون حاصل شده زین بحصول پیوسته مقصود
بالتمثیل لفظ هفت است که از کلمه رفت تتمیه حصول یافته و چنانکه
در اسم غیاث آینه هر که بنهاد آنمه فرخنده فال ٭ بیش ز لف
و رو از آن یافت شد که آمدی مثال ٭ درین معما تبدیل حرف اول
کلمه زلف بهمزه مفتوحه الف حاصل شده از وعین خواسته و
لفظ رو هم بتبدیل حرف اول بهمزه مفتوحه لفظ او حاصل شده
که از وی یا مراد است عیا شد و از بی مثال ثی خواسته غیاث
بحصول پیوسته و چنانکه در اسم نوح پس از عمری رسید این

دویم

ناتوانرا، زتو زخم صدنگی ستم آنرا، لفظ ستم تحلیل یافته و گفته ز تو
زخم صدنگی پس تا از لفظ تو تو شده و لفظ تمان تمان شده
و از تمان حی خواسته نوح بوضوح پیوسته و چنانکه در اسم آبل بر
دل ها چراغی کرد اوست، ماند ار بعد ما دو دل چه نکوست، لفظ
اربع ترکیب یافته و گفته ماند اربع دما و دل و ما اربع ماند دال
ساقط شود ما بماند که از و آب مراد است و دل اربع ماند دال
دل ساقط شود آبل گردد و چنانکه در اسم تاج ز لوح سینه شو
نقش نام غیر تمام، ترا چو سینه تهی گشت یابی از وی نام،
پوشیده نماند که تشبیه کرده که لفظ ترا چو لفظ سینه تهی گشت
ترا تهی گشت تا پیدا شد و سینه تهی گشت سه حاصل شد که از و
جیم خواستن تاج تمام شد چنانکه در اسم مسیح آمد جزی و صبا از
حضرت دوست، جانهای فراق دیده خاک ره او، ازدیده نهان
بود رخ آن خورشید این مژده که رخ همی نماید چه نکوست
نهان بود رخ خورشید از خورشید شمس خواسته چون رخ او نهان بود
میم بماند و حرف اول مژده چون های ملفوظه نماید مژده شود که
از وی ح خواسته مسیح بحصول پیوسته چنانکه در اسم شکری رسید از
صبا سر آن کوی اگر هست، آن خاک کوی همره او هر کجا که
هست، لفظ صبا تحلیل یافته و گفته رسید از ص سید شود که از و

شین مراد است با سر آن کوی که گفت شک شود را اگر هست
شکر شود و از خاک کوی با خواسته شکری بحصول پیوسته و چنانکه
در اسم فصیح رهی خاک پای سگ دوست دید، زپیش از بصیرت
بمقصد رسید از پای سگ کاف ملفوظ خواسته و از خاک پای او
فی از پیش از بصیرت یعنی ری بصیرت مبدل شود بلفظ شین عبارت
یعنی هشت حاصل شود از هشت حا خواسته فصیح بحصول پیوسته
و چنانکه در اسم معین سر در قدم چون تو پری رخساری،
آخور زچه پای گل خوش آید باری، آخور زچه پای گل یعنی های
چه مبدل شود بلام حل حاصل شود و از و میم مراد است و لفظ
خوش تحلیل یافته و دست آید ترکیب و گفته خوش آید باری خود شود
که از و عین ملفوظ مراد است معین چنین نماید و چنانکه در اسم
الغ برگ گل و چه خود کند ایثار، یعنی از سوی گلشنی یکبار،
از گل و رد مراد است و از دو برگ دو دال که و چه خود کند ایثار الف
و لام بماند و لفظ گلشنی تیز خود تحلیل یافته و گفته سوی گل ب
نی یکبار یعنی دو بار کاف گل مبدل شود به بای مضموم ل شود از
تکرار او بلبل حصول یابد که هزار است و از هزار عین خواسته
الغ بحصول پیوسته و چنانکه در اسم کافی عشق یار بین تمام یار خ
یار، همچنان هست و بیشتر صد بار، از عشق یار بین مراد

عشرین است و از دکاف ملفوظ مراد است که تمام بشارت باشت واز
رخ یار یا خواسته کافی بحصول پیوسته و چنانکه در اسم **حمزه** از می بر
مهوش نگر قطرهٔ خوی آن ماه شد است افشانی از خوی از می خمر
مراد است چون برخ مهوش بود قطرهٔ خوی که نقطه است خمر حصول
یابد آن ماه شد ستاره افشانی از می خمر خواسته که ری ادبر سین تبدیل
خمس حاصل کشته که پنج است دار دها خواسته حمزه بحصول پیوسته و چنانکه
در اسم **صفر** سودای دل در عاشقی باشد ز مجنون بیشتر نقد وفا مانند
او بمود و نباید دگر نقده وفا مانند او فامانند که قاف است از
لفظ نقد مبدل شود بواو لفظ نود حصول یابد که مراد از و صاد است
دیگر بار از نقد و فا هشتاد و دو خواسته و از و فر اراده کرده و ماند
فر و فراست صفر حصول یابد چنانکه در اسم **لالا** آنرا که در آینه دل
نیست جلا گوید مه حید دل بشوفان بلا گر بشنوی این پند
زبان خواهی کرد ناچار چو پند جاهلانست دلا پوشیده نماند
که لفظ پند جاهلان و لفظ دلا چون هر دو بی دال باشند بهمان
حرکات بیخاه لالان لا حاصل کرد و نون لالان تبدیل بلفظ لا یافته
لالا پیدا کرد و چنانکه است دفن مولانا شرف الدین علی یزدی
فرماید در اسم **طیب** اول نام یار ده اوسط نام یار ده آخر نام یار
ده یار چهار ده از ده اول نه خواسته و از وطی و از ده دوم

بی اراده کرده و از ده سیوم دو خواسته و از وبی اراده کرده طیب بحصول
پیوسته **سیوم اسلوب** احصای و آن عبارتست از ذکر احوال اعداد حروف
عددی و اراده آن عدد چنانکه در اسم **امام** دلدار نقاب از رخ
مهوش افکند و اندر دلها تمامی آتش افکند و اندر دلها تمامی
آتش افکند لفظ میات ترکیب یافته که گفته اندر دلها کرام باشد تمام
اتمام شود میان آتش افکند میات تا تمام که تنیتا افکند امام با تمام
رسد مقصود با تمثیل لفظ میات است چنانکه در اسم **خواجه زین** لیل
سرشک من کرد آهنگ اوج گردون تا تخت طاق دیدم آخر تمام
در خون پوشیده نماند کر از ادل تا تخت حرفها طاق کر الف
و جیم و هی در زیست چون از حرف آخرین اسم اراده نمایند که
آخر تمام بشارت باشت و مجموع در کلمه خون داخل شود خواجه زین
بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **مغیث** از عاشقان غم زده هر دل که
برد یار جای غمیت کو بغنیمت نکه مدار لفظ غم تحلیل یافته و گفته
جای غ نیست منع شود کو بغ نیمت نکه مدار غین که هزار است نیم
کر نکه ندارد یا نصد ماند که شیت مغیث حصول یابد چنانکه در اسم
قاسم شد ستاره چو ریخت اشک از زرد گرد این کار مهر بجا او
از عبارت سه ستاره چو نقطهای شین ریخته شود سه سین تاره بحصول
پیوندد و حاصل تاره شش صد و شش است سدس او قا باشد گرد این کار

مهر بجدا و از مهر شمس خواست چون بجد شود قاسم بحصول پیوسته و چنانکه
در اسم هود دیده را غیر از شمار قطره باران نبود ٭ از عدد ها
آنچه با اشک خویش یکسان نمود ٭ پوشیده نماند که از عدد ها آنچه
با نقطهای خویش برابرست پنج و شش است چه لفظ پنج را پنج نقطه است
و شش را شش و دیگر عدد چهار که با نقطهای عبارت خودش
مساویست که نقطه لفظ خودش را چهار نقطه است از پنج هی اراده کرده
و از شش واو و از چهار دال خواسته هود موجود گشته و چنانکه در
اسم صدیق مپندار از جفای دوست اشک سینه ریش را ٭٭ از عداد
آنکه نبود در حقیقت گوهر اشک را ٭ از حروف لفظ حقیقت آنکه عدد آن
بی نقطه است دو حرف قاف است که عدد ایشان که لفظ صد است از
نقطه عاریست و حرفها یا که عدد او ده است نیز ازین قبیلست که در
درمیان هر دو قاف واقع شده و از قاف اول صد خواسته
صدیق بحصول پیوسته و چنانکه در اسم نخعی یارا که جفا کشیدن و محنت
خوست ٭ چندان طمع وفا نباشد از دوست ٭٭ با خسته دلان مهر و وفا
داری او ٭ عشر ستم و جفا اگر است نکوست ٭٭ جفا بتحلیل یافته و
گفته عشر ستم و ج از عشر ستم نون اراده کرده که پنج باشد فا اگر
است نکوست از فا فی خواسته نخعی بحصول پیوسته نوعی دیگر عشر
ستم و جفا هر یک یعنی از ده یک ستم نون مراد است و از ده یک جفا

مراد است

مراد است که الف جفا تبدیل باید بیا نخعی بحصول پیوندد و قسم حرفی
و اسمی و ... ایست این مثال در اسم وصی شاخ سنبل غم ز
تو در هر چمنی ٭٭ همچو زلف تو دوتا شد نبود بی شکنی ٭٭ پوشیده
نماند که اشارت شده بتکرار زلف که از آن دو جیم مراد است که
شش باشد و از دو واو خواسته و بتکرار عبارت نبود بی شکنی که
یکبار لفظ نبود حصول یافته باسقاط حرف بی از کلمه نبود و از دو
صاد خواسته و ص شده و بار دیگر لفظ کنی بیشتر او ساقط شده
لی حصول یافته وصی بحصول پیوسته و شارح ازین مصراع اسم
سید صادق بیرون آورده از دو زلف یکی لام خواسته و از دو
لفظ یی اراده کرده و از یک زلف دال خواسته سید بحصول پیوسته
و بتکرار عبارت نبود بی شکنی که یکبار دیگر کاف شکنی بمعنی تشبیه
داشته یعنی نبود بیش کنی که فی است و فی چهار صد است چون بیشتر
او که سین است ساقط شود صد ماند و اگر از لفظ چهار صد بیشتر او
که لفظ چهار است نیز ساقط شود صد ماند و از دو قاف مراد است
سید صادق بحصول پیوسته چهارم اسلوب الحضاری آن عبارتست از
آنکه معدودی را که حصر آن در عدد معین و مقرر مشهور باشد ذکر کنند
بوجهی که ذهن انتقال نماید باین عدد چنانکه در اسم هارون اول
پایان مهر را که نجم کم شمار ٭٭ از رویت چندانکه باشد کس نگوید زان

چهارم

شمار اول و پایان مر را کم شمار از مه شهر خواسته چون اول و پایان او
کم شود هی حاصل گردد و عبارت شاره دست چنانکه باشد اشارت است
بدو ابرو که از یکی لفظ ابرو و از دیگری نون خواسته و عبارت
کس نگوید زان شمار شعر است باسقاط شمار ابرو که آن دو دست
یعنی از لفظ ابرو ساقط شود هاردن بحصول پیوندد و شمار ابرو
مقصود بالتمثیل است و چنانکه در اسم **علیشاه** مهر و مه تا ماه
رویش دیده اند؛ گرد کویش و روز و شب گردیده اند؛ مهر و مه
که عین و لام است ماه رویش دیده اند ماه رویش یعنی اسم ماه بلفظ
یش مبدل شود علیشاه بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **علی** ماه
رخسار ترا ای کاش در عیدی دمی؛ بر مراد خویش بینم تا رهم
از هر غمی؛ لفظ عید تحلیل یافته و دو دیدی ترکیب و گفته ماه که لام
است کاش در عی دیدمی علی حصول یابد و جامع هر قسم حرفی
و لحفایی است این معما در اسم **بیک** گرده دل گه خیالش
بر چهره او خیال خالش؛ از چهره او که الف است یک مراد
و شمار خال یک دوست یعنی بی رنگ باشد بیک حصول یابد و چنانکه
در اسم **منصور** گنبم مدام شمار بتان گنج گذشت؛ من و شمار خود د
حور بشمار بهشت؛ من و شمار خود یعنی لفظ من و شمار من که نود است
و از نود صاد مراد است منص شود و حور بشمار بهشت است

کارزو

کارزوی مراد است یعنی حور بی حی باشد منصور بظهور پیوندد
پنجم اسلوب رقمی و آن عبارت است از اشارت ببعضی ارقام هندسی
بوجهی که ذهن باشتقال نماید بعددی آن رقم برای آن تعیین یافته
چنانکه در اسم **غیاث** شاهان جهان را که بکامست حیات؛ دایم
بارادگی بود مال و جهات؛ حاصل ز ارادهٔ شان اگر هست یکی؛
نبود دیگری که باشدش وجه ثبات؛ از وجه ارادهٔ شان که علی
الترتیب حرفی ثابت ماند و حرفی ساقط شود دال لفظ هی و الف
بدین شکل ماند **۱۰۱۱** که رقم هزار و یازده است و از لفظ غیاث مراد
و از وجه ثبات ثی خواسته غیاث بحصول پیوسته و چنانکه در اسم
بختیار از انجم اشک پیش آن سیم بدن؛ عشاق رقم زدند صدگونه
سخن؛ با اختر خویشتن جدا از دگران؛ کردم رقم آنچه میتوانستم
من؛ از لفظ با اختر آنچه باختر است یعنی سر حرف با و خا و تا جدا
ملاحظه کرده بخت حاصل شده و از ما سوی آنکه دو الف و حرف
راست بدین شکل **۱۱ر** آنچه صلاحیت رقم بودن دارد دو الف است
که صورت رقم یازده است و از یازده یی و الف خواسته که یا باشد
بختیار ظاهر گردد و چنانکه در اسم **بهلول** دل بمقام مهر مهر رویا
سیمین قد شده؛ وه که سرگردانیش همچون فلک بید شده؛
مقصود بالتمثیل منعکس شدن رقم داوست از لفظ ده که بأیین و سیله

بحرفی تبدیل یافته وده به شده وهم بعبارت سرگردانش فای
فلک بلفظ لو تبدیل یافته فلک لولک گشته بجد شده کاف ساقط
شده بهلول بحصول پیوسته چنانکه در اسم **فرخ** سردی چو تو قد
کشیده باشد مشکل سبزه چو خطت دیده باشد شکل بر چهره دو خال
تو چه زیبا است کس بر مهر دو صفر دیده باشد مشکل بر مهر دو صفر مهر
که سین است و سین شصت است و رقم شصت برین شکل ۶۰ از صفر
اول همین لفظ صفر خواسته و از صفر دوم شکل صفر بر رقم شصت
برین شکل **صفره** ۲ لفظ صفره حاصل شود و رقم ششصد که از د
خامراد است صفرخ شود دیده که صاد است باشد مشکل یعنی صاد باشد
فرخ برخ نماید و چنانکه در اسم **صدر** اهل دلان سر بسر روی
بران خاک در یافته هر یک زیک مرتبه بیشتر هر حرف را از
لفظ یک چون مرتبه زیاده شود یی که ده است صد شود و کاف
که بیست است دویست گردد از صد همین لفظ صد مراد است و از دو
ری خواسته صدر بحصول پیوسته **اعمال تکمیلی سه است تالیف**
اسقاط قلب تالیف عبارت است از جمع کردن الفاظ متفرقه که در وضع
متعدده اندراج یافته باشد بجهة تربیت اسم و آن منقسم میشود
بدو قسم انتصالی و امتزاجی **انتصالی** بهم پیوستن اجزاست ملفوظیه
و منظرفیه و امتزاجی آنست که اجتماع اجزا بدخول بعضی در بعضی

اعمال تکمیلی سه است تالیف و اسقاط و قلب

انتصالی

حصول باید

حصول باید اما تالیف انتصالی چنانکه در اسم **صفی** شماد و سرو صف زده
بر طرف جویبار جویای لبنتی بصف خادمان یار جویای لبنتی
بصف یعنی یا و سبب بجو بصف صفی حصول یافته و چنانکه در اسم
محمد مومن میرزا در مدح و ثنای شه جمشید مکان سلطان فلک
سریر دارای جهان گردون لوحی نوشته آمد ای دل خورشید
نهاده دل بهر حرفی از آن گردون لوحی نوشته آمد یعنی لفظ
گردون لوا و که است مبدل شود یعنی حدون شود و از ای
دل یا خواسته حدون یا بحصول پیوسته خورشید نهاده دل بهر
حرفی از آن از خورشید شمس خواسته و از دل او میم و میم را بهر حرف
حدون نهاده برح نهادم شده و بر دال نهاده محمد گشته و بر
واو نهاده محمد مو گشته و بر نون نهاده محمد مومن شده و بر یی نهاده
محمد مومن گشته و یکبار از دل خورشید زر اراده کرده از آن جهت
که خورشید عین است و عین زر دل زر ر زیر الف نهاده محمد مومن میرزا
گشته و حضرت مخدومی استادی میر حسین نیشابوری چون این
معما را امیر علیشیر نمودند میفرمودند که مارا در دلالت این اندک
شکی بود آن شک زایل شد و مولانا جامی هم بکیوت گفته که
کسی را ولایت تمام می باید که معمای میر حسین از پیش خود یابد
و چنانکه در اسم **مسافر** خورشید غلام گشته آن دلجو را سفر کرده

بجود آن رخ نیکو را، چون افسر ماه و مهر تاجش گویند، باید
که بود تاج مناسب او را، لفظ افسر تحلیل یافته و گفته افسر ماه
از ماه ری مراد است چون اف سر او شود افر حاصل شود مهر تاجش
گویند از مهر سین خواسته چون سین تاج افر شود ساف شود و لفظ
مناسب هم تحلیل یافته و گفته باید که بود تاج مناسب او را سب
دستار است و دستار بالای تاج می باشد ساف بحصول می پیوندد
و چنانکه در اسم میرم مهوشی دلها شکستای من فدای آن
شکست، میروم پیش همان مهوش برای آن شکست، لفظ
مهوش تحلیل یافته و گفته میروم پیش همان مه دش لفظ میروم
پیش همان مرکز است وش یعنی واو میروم پیش از ری مردم
باشد می ورم حاصل گردد میرم شود بفتح را برای آن شکست
یعنی ی مکسور شود میرم بحصول پیوندد و چنانکه در اسم ایاز در غم
او نهفته میخواهم من، دین راز بکس نگفته میخواهم من، دارم الم
عشق نهان پیوسته، زیرا که از دو نهفته میخواهم من، از الم نهان
پیوسته همزه مفتوحه حاصل شده و لفظ زیرا تحلیل یافته و گفته
ری راکه از دو نهفته اد مانده از و یا مراد است میخواهم من یعنی
ری را که از دو نهفته میخواهم من یا حصول یافته و چنانکه در اسم
عادل دل بخودی ز حد بردن پیدا کرد، و ز فکر پریشان خود

پیدا کرد

پیدا کرد، افتاد بدست دلبران این دل زار، قیدی که نداشت دل
کنون پیدا کرد، افتاد دل زار ز رمانه گه از و عین مراد است قید
که نداشت دل قید چون دل نداشت قید ماند که از و الف مراد است
عا پیدا شد کنون پیدا کرد یعنی لفظ دل پیدا کرد عادل حاصل
گشت و چنانکه در اسم خداداد از لباس عمر کلهدار الهی امید
بود، خار خود آخر بهر یک چاک داما زا نمود، پوشیده نماند
که آخر خار بالف تبدیل یافته که عبارت خار خود آخر اشارت
با آنست و بهر حرفی حرف دال الحاق شده که چاک دامانرا
چاک باشند عبارت از آنست خداداد حصول یافته و چنانکه در
اسم روح رقیب افتاد از خاک پایش، زمحرومان کرمی آید
بجایش، لفظ محرومان تحلیل یافته و گفته ز محرومان میم و حا ساقط
شده می آید بجایش یعنی لفظ رو می آید بجایش روح بحصول پیوسته
و چنانکه در اسم معین گویم بتو نام آن سیم اندام، درج در او دو من
بود آخر نام، از درج در او دهن مراد است و از دو سیم و از درج
در من عین اراده کرده چرا که درج در معشوق دهان او است و درج
در عاشق چشم اوست و از چشم عین ملحوظ مراد است معین بحصول
پیوسته و چنانچه شارح گوید در اسم معین آن سرو که وصفش بتقلم
ناید راست، سودای سر کاکل او در سرهاست، پرسید کسی که چیست

نامش کویشم ؛ از غنچه و نرگس لکارم هاست ؛ از غنچه یار دهن خواسته
دار و میم مکتوب از نرگس او چشم اراده کرده وا از عین ملفوظ عین
جبین نمود و چنانکه در اسم شاه این خسته کو دور بود از خاک
درش ؛ شد ساکن فرشی که بود بر گذرش ؛ یارب که مباد خاک
این فرش جدا ؛ از زیر سر ساکن و بالای سرش ؛ از خاک
درش شین خواسته از زیر ساکن الف اراده وا از بالای سر ساکن
خرم که علامت سکونست مهمل و بالای حرف ساکن هست وا از خرم
هی خواسته شاه بظهور پیوسته و چنانکه در اسم ارشد آنی که ترا
حسن مسلم باشد ؛ شکل چو تو بی در همه عالم باشد ؛ در کشور جان
تا شه خورشید وشان ؛ شد تام تو دفتر رهم کم کم باشد ؛ از قدر مهر
کم قلف مرادست و از دو الف کم باشد آنچه کم شده بود ری بود
باشد ارشد حصول یابد و چنانکه در اسم مسعود دوش یار نشیمن
لباس خویش را تر ساخت ؛ گل ؛ رخ گشادی پیرهن بر آفتاب انداخت
گل ؛ رخ گشادی از دی اس مرادست چون رخ گشاید الف ساقط
شود مس یابد پیرهن بر آفتاب انداخت گل از گل یا نی ورد مرادست
وا از پیرهن او واو و دال بر آفتاب که عین است انداز داخت
بر بالا خواهد بود عود گردد مسعود موجود شود و چنانکه در اسم
آبل دری که بود زینت گوش آمنه را ؛ بجمعیت شب هجر دل

کمره را ؛ دار دشه من اختر خوبی بکمال ؛ زیبنده بود کمال اختر
شه را ؛ پوشیده نماند که عبارت از اختر شه را ماده اسم واقع شده
که حصول اسم از ان باسلوب عربیت بملاحظه لفظ و صیغه لا اختر که
امرست و ترکیب کلمه شهر که بطریق وقف مذکور شده یعنی شلا
اب باید که اختیار کنم ماهی او از ماه لام خواسته ابل بحصول
پیوسته و چنانکه در اسم موسی سر دشت نماند سر زمین ؛ تار شده
سرگشی است ببین ؛ مخفی نماند که از تار شیده سر کنایت از
آنکه مو بر سر داشته باشد دار کشی بی مرادست یعنی بی مو بر سر
دار و موسی بحصول پیوندد و چنانکه در اسم حمیدی آنانکه بلطف
نکته عیسی نفسند ؛ هر نکته از ان اهل یقین کرده پسند ؛ جز
مدح تو بر زبان ملا نشد از ان ؛ هر یک بنهایت ترقی برسند ؛
پوشیده نماند که هر حرفی از مدح بنهایت ترقی که یات اتصال
می باید الا حرف آخرین که بنهایت ترقی رسیدن او آنست
که بر مجموع مقدم شود حمیدی بحصول پیوندد و چنانکه در اسم شیخی
باشد همه دلبران زیبا رو را ؛ آهنگ دلی که هست سامان
او را ؛ جویان دل بی سر و پایی که بود ؛ جویان شده خاک را
هم آن دلجو را ؛ جویان دل بی سر و پای گفته از دل حا
مرادست که بی سر و پا باشد شین حاصل شود یی که بود یعنی جویای

شین است بی شی شود لفظ خاک بتحلیل یافته و بترکیب اما مل
شده و گفته جویان شد خاک را همان دلجو را که جویان دل
بی سر و پایی بود یعنی خاجو یا بی باشد یعنی حصول یافته و چنانکه
در اسم **رکن** هر کس نشسته با صنم نازنین خویش؛ با سیر و کنج مختصری
هم نشین خویش؛ از کنج مختصری مراد است همنشین خویش یعنی
ای همنشین کنج مختصر از کنج مختصر مراد آنست که لفظ کنج را اختصار
کرده باشند جیم کنج ساقط شود رکن بحصول پیوندد و چنانکه در
اسم **بهرام** یکی ز طالع بد بر طرف زهر دلبر؛ یکی ز هر طرفی ماه
پاره در بر؛ از یک الف خواسته که هر طرف آن ماه پاره در
بر باشد هر یک یعنی طرف اول ها پاره هاست در بر بها پیدا
شود و طرف آخر او ماه پاره در بر از پاره ماه میم مراد است
در بر یعنی میم پهلوی الف باشد بهرام با تمام رسد و چنانکه در اسم
اولیا هم تو ز راه عدم ای جان عزیز؛ الا ایش لتست پاک شو
از همه چیز؛ چون شد ز تو اندکی نمازی ای دل میدان که سلامتی
بود و نیت نیز پوشیده نماند که لفظ دل را با سقاط حرف دال
نماز اعتبار کرده که بنظر تو خطاب دل است رتبی بآن واقع شده
و نیت و سلام آن نماز را هر دو لفظ را تعیین نموده که از یکی
او مراد است و از دیگری یا با راده تقدیم آنچه از نیت گفته

وباخر

وتباخر آنچه از اسلام اعتبار نموده اولیا پیدا شود و چنانکه در اسم
ساقی آنکه چل سال بند میکده است؛ چون در ا سال پارسا
شده است؛ چون در کرفتست مسال و سال پارسا است چون پار
مقدم بر سال است پس سا مقدم بر قی باشد ساقی بحصول پیوندد
و چنانکه در اسم **نبی** ساکنان عرش زا باشند نظرها دم بدم؛
جانب جانی که خود را ساخت خاکسار آن قدم؛ از جانب جانی ب
حاصل شده که خود را ساخت خاکسار آن قدم جانب جانی که نیست
خاکسار آن قدم یعنی بی در آخر لفظ نب باشد نبی بحصول پیوندد
و چنانکه در اسم **برهان** خون چه گشت از چشم پر نم ریخته؛ صاف
میها دیدم آن دم ریخته؛ لفظ میها و لفظ دیدم هر دو تحلیل یافته
و لفظ هادی ترکیب و گفته صاف می گریست هادی و هادی ره
نماینده است یعنی بی ره نماینده است بره حاصل شود دم آن دم ریخته
آن دم که دم بریزد آن بماند برهان عیان شود و چنانکه در اسم **جامی**
ای بفیض تو امید اهل عرب را چو عجم؛ نا امید آنکه بود عاری از این
فیض کرم؛ امید اهل عرب را چو عجم یعنی لفظ عربی امید و فارسی هر دو
باشد رجا امید حاصل شود و لفظ امید که در مصراع ثانیست تحلیل
یافته و گفته نا امید آن یعنی همزه مضموم از لفظ رجا امید ساقط شود
رجا امید شود که بود عاری رجا امید که عاری شود جا به گذارد جامی

تألیف امتزاجی

بحصول پیوندد و تألیف امتزاجی چنانکه در اسم خالد است بیت
جان پاکان درد بی پایان دوست ¤ حذفت پاکان زبهر درد
بی پایان بکوست ¤ از عبارت مت پاکان که بتحلیل حاصل شده
مکان بحصول پیوسته و از درد الم خواسته که بی پایان اشتمال یابد
یعنی خذ مکان آل باشد خالد بحصول پیوندد و چنانکه در اسم منصور
زیر تو رخ آن دلبر نسبندیده ¤ شد آشکار زمر عکس نور در دیده ¤
لفظ مرا بتحلیل یافته و گفته مر را که نیم است عکس نور دیده دیده در
نور است و از دیده صاد اراده کرده منصور بظهور پیوسته و چنانکه
در اسم نوایی موج بر اوج فلک سد ز چشم اشکبار ¤ ماه من بین
جانب موج آشنایی یاد دار ¤ لفظ موج بتحلیل یافته و لفظ جانش از وی گشت
و گفته جانب مو که واو است جانش نائی واو در نائی در آید
نوایی بحصول پیوندد و چنانکه در اسم علی دوست عنایت نامها کامل
بردن زنان کلک جان پرور ¤ پای سوی دل آمد درون نام خوشت
مضمر ¤ لفظ مها که بتحلیل حاصل شود چون الف از وی ساقط شود مه ماند
که از ولام مراد است یعنی نا، عنایت مبدل شود بلام علیت حاصل
شود پای سوی دل آمد در وهر یک یعنی یکبار از سوی دل دال
مراد است دیگر بار از سوی دل وسین خواسته دوس حصول یافته
دوس در علیت در آمده علی دوست بحصول پیوسته و چنانکه در اسم

شاه بایسنغر

شاه بایسنغر از آب حیات تا که روح افزاید ¤ پیوسته زبان به مدح شه
بگشاید ¤ در شهر یکی چو نقش زیبایی نیز آرد ¤ بنظر خط آن شه
باید ¤ پوشیده نماند که الف و نقش زنی که مراد از آن تصحیف لفظ
سبع است و لفظ بای چون مجموع در کلمه شهر داخل شود شاه بایسنغر
بحصول پیوندد پوشیده نماند که طراز زمان مولانا شیخ حسین دانشمند
خراسان و نادر زمان خود بوده و معما فرموده که معنی لطیفی و معنی معمایی
هر دو در غایت خوبی آمده از آنجمله چنانکه در اسم کمال در میان
ماه کل شد بجت حسن روی یار ¤ یافت آن جو سخن در خوبی آن مه
قرار ¤ در میان ماه کل یعنی لفظ در میان ماه کل باشد عبارت ماه در
کل حاصل شود کمال بحصول پیوندد و چنانکه در اسم قل احمد ای دبیر از
هر کجا مهر است شوان زد رقم ¤ قد و بالای حبیب و زلفش آور در
قلم ¤ از قد الف خواسته و از بالای حبیب حی و از زلف دال
اراده کرده و گفته آور در قلم و مراد از زلف در قلم آوردن
نوشتن است یا فی دخول در لفظ قلم قل احمد حاصل شود و چنانکه
در اسم نوایی بسته ام دل در فضای کوی او تا شد کنون ¤ بنده را
جایی که هست از روضه جنت فزون ¤ ام که پای است دل شود ای
کرده در فضای کوی او فضای کوی بیان داد و پای است یعنی لفظ ای
در میان واو و پای کوی در آید کوای شود و لفظ کنون تحلیل یافته

و گفته کَ نون یعنی کاف کلاه سنبل شود بنون نوای بحصول پیوندد
و چنانکه در اسم **نقی** ای جای عتاب این دل غمدیدهٔ من * خورد ستمت
هم سینه دیدهٔ من * آخر ز عقیق ناب در حسنی من * آراسته بهر قدمت
دیدهٔ من * لفظ حسنی تحلیل یافته و در ترکیب گفته آخر ز عقیق ناب
که قاف است در حسنی یعنی قاف در نی درآید نقی بحصول پیوندد
و چنانکه در اسم **معین و عمید** دارم سر در مختار از درد غمش *
خواهم که شوم فرش حریم حرمش * خاک قدمش به دیدهٔ خویش کشم *
چون دل سر خود نهم بجای قدمش * از خاک قدم میم مکتوب خواسته
و از چشم عین ملفوظ اراده کرده بعین جبین نموده دیگر خاک
قدم میم است چون بر دیده کشند در لفظ عین درآید معین شود
و نون که قدم اشارت با دست چون بدال استبدال یابد عمید پدید
آید مقصود بالتمثیل اسم عمید است و چنانکه در اسم **جنید** نال از درد
ای نی در جدایی * که یار همدم و همدردیابی * لفظ جدایی تحلیل
یافته و گفته ای نی در جدا آی لفظ نی که در جد درآید جنید بحصول
پیوندد و چنانکه در اسم **بشیر** که مطلبی تو از ره راست نشان *
رو جانب دیر همره پیر مغان * گویند براستی بود زاهد شهر * ستند
او را براستی نیت بدان * لفظ شید و لفظ راستی هر دو تحلیل یافته
و دست داشتن هر دو ترکیب حاصل شده و گفته شی دست و براستی است

شی دربر

شی در برد درآید بشیر تحریر یابد و چنانکه در اسم **علی** از آن دو بهر کسی جز
دیگر خواست * شغنی خاک در در زیر سر خواست * از خاک در
پی مراد است چون پی در زیر سر شغنی باشد شین در عی حاصل شود
علی شود علی بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **امین** بچوگان بازی
آمد آن پسر باز * محل گوی بازی دان و سر باز * از محل گوی
بازی میدان اراده کرده یعنی دان میدان باشد امین شود و
چنانکه در اسم **امام** ای در دل شکسته ما آرزوی تو * جان زپا
فتاده ما خاک کوی تو * از جان زپا فتاده جا خواسته و از
خاک کوی پا اراده کرده و از دام خواسته یعنی جای پا دام باشد
امام با تمام رسد و چنانکه در اسم **عماد** بر زبر خود شبدا گرچه نزول
ما و اگرفت * آنهم آنچیزی که بالای وی آمد جا گرفت * پوشیده
نماند که باثبات حرف عین بر بالای فتحه که لفظ زبر عبارت از
انست عین مکسور اراده کرده و لفظ آنهم تحلیل یافته و لفظ همان
ترکیب و گفته آنهمان چیزی که بالای وی آمد جا گرفت چیزی که
بالای آن واقع شده است یعنی الف در مد جا گرفت عماد بحصول پیوندد
چنانکه در اسم **نبی** در خط سبز بر لب جانان * هست با چاشنی
دو خال پنهان * چون چشم چاشنی باد و خال پنهان باشد با چاشنی
حاصل شود نبی بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **سالم** چهره را از نیس

کر بود شد زاهدی وجد و حال روی می آرد کار در کوچهٔ عام از ملال
از بس که چهره بوسید سین حاصل شود و در لفظ ملال لام الف مشابه است
بکوچهٔ خاص و فرجه که میان الف و لام ثابت بکوچهٔ عام که بدخول
حرف بر و لفظ دکر در عبارت ملادل حصول یافته و از والم حاصل کرده
سالم با تمام رسیده و چنانکه در اسم **بابا علی** یافتاین می سرو با نور رخت
در دل خویش در دلش یافته مهر ابدی منزل خویش در دل یافته
از در باب گذشته و از دلش الف بابا شد و مهر ابدی منزل خویش از مهر
ابدی اول عین خواسته که عی باشد و از خویش اشارت بمهر ابدیست
که ی باشد و از آن لام خواسته یعنی عی منزل لام باشد بابا علی بحصول
پیوندد و چنانکه در اسم **یونس** خط جانش دلفزا کرد ظاهر لب نوش او
در خور جوش آخر لب نوش که نونست در خورد و از خور یوح خواسته
یوح گشته خویش آخر یعنی سنبل شود به سین اشارت بجورات یونس
حصول یابد و چنانکه در اسم **خان** آن صنم از من کدام شنید حرفی
از احتیاج دل خندید حرفی از احتیاج که الفست دل خن دید الف
که در خن شود خان عیان شود و چنانکه در اسم **انیس** شاد است دلم
بروی نازک بدنی جان تازه بسر و قامت سیم تنی حرفی که بود ز
گلشن دهر آخر هم سایه سرو قد روی سمنی ز گلشن دهر آخر
نون خواسته هم سایه سرو قد روی سمنی از سرو قد الف خواسته است و از

روی

نی آخر

روی سمن سین نون چون همسایه ایشان باشد در میان الف و سین
در آید انیس بحصول پیوندد مخفی نماند که از مشغله تألیف امتزاجی اینکه مذکور
شده بعضی انتقالی را نیز شامل است و ایضا جامع هر دو قسم است
این معمیات چنانکه در اسم **خواجه** هر که در شبکی ره در شبستان یار یکو
رو ندارد بخود آرد ز ادب سوی در لفظ خود تحلیل یافته و داد خود
داد عطف اعتبار کرده و گفته رو ندارد ح یعنی ساقط شود حی
حصول یابد دارد دنیی و دارد که وجه است خوجه شود ز ادب ردی
در که الف باشد خواجه بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **اختیار** هر لاله
که از دخته یعنی رویش داغ ستمست بدل از هر رویش پیراهن
گل ز حیث دانی پرخون خار آمده همچو تیر در پهلویش پوشیده
نماند که تشبیه کرده خار همچو تیر بر پهلویش یعنی خار خار بر پهلویش
و نیز تیر بر پهلویش هر یک یعنی خار خار بر پهلویش یعنی خار که الفست
بر پهلوی خار که خفیست اخ حاصل شده و نیز تیر بر پهلویش تیر که الفست
بر پهلوی تیر چون باشد الف بر بالای ری تیر باشد اختیار ظاهر گردد
و چنانکه در اسم **زمانی** دی که بودی در فراق یار با محنت کشی
از رخش در خویش باید بعد از این حد خوشی از رخش در خویش
یعنی الف از در مس باشد زمان عیان شود و از حد خوشی نی
خواسته زمانی بحصول پیوسته و چنانکه در اسم **علا** چه عشق نهان بر ملا

عمل اسقاط

عینی

منقوص

اوفتاد دل زار من در بلا اوفتاد از عبارت دل زار در بلا زار
بالا بحصول پیوسته علا پیدا گشته عمل اسقاط و آن عبارتست از علم
اعتبار حرفی یا زیاده از لفظی و جریان این عمل بدو طریق است عینی
و شکلی عینی آنست که منقوص در ضمن کلمه تعین یافته ساقط شود چنانکه
در اسم عبدی و عبد الکریم گفتیم که داد صبر دادیم کرها وز داد
عاشقی فتادیم آمد چو غم تو رفت بر باد آخر آن صبر و قدم ز ره نهادیم
دگر از چو غم غم خواسته رفت بر باد آخر عین حصول یافته و لفظ
بر منهاز ترکیب یافته و گفته صبر و قدم بر منهادیم دگر صبر برهنه شود
بی بماند عب حاصل شود و قدم برهنه شود دال بماند عبد گردد
و یم دگر یعنی دیم هم برهنه شود عبدی بحصول پیوندد و دیگر آخر غم
بر باد رفت عین حاصل شود و صبر برهنه شده بی ماند عب گشته و قدم
برهنه شد دال ملفوظ حاصل گشته عبدال شده و یم دگر یعنی دال
دیم بلفظ کر استبدال یافته عبد الکریم بتقدیم پیوسته و چنانکه در اسم
یحیی از قدم عشق چو من هر زمان سر فکند سجده همچنان لفظ سجده
تحلیل یافته در ترکیب حاصل گشته و گفته سر فکند سر هیچ بماند و دو می
همچنان یعنی لفظ می در بار سر فکندند دو یا حاصل گردد یحیی بحصول پیوندد
و چنانکه در اسم منی و صوفی اسباب جهان هرچه در آید بنظر از قرح
در خزانه نقره و زر معروف بخاک پای دلدار اولی هر وجه که

هستاز سر آن بگذر پوشیده نماند که لفظ معروف بخاک پای که باست اولی
باشد معروفی شود در وجه که هستاز سر آن بگذر در لفظ معروفی دو
وجه است یکی میم و یکی لفظ رو و چون هر دو ساقط شود منی بحصول پیوندد
و دیگر لفظ معروفی هر وجه که هستاز سر آن بگذر سر یک یعنی یک
وجه که میم استاز سر آن بگذر یعنی ساقط شود و از وجه دگر که لفظ روست
از سر آن بگذر یعنی ری ساقط شود صوفی بحصول پیوندد و چنانکه در اسم
مزید چه آیی تیغ بر کف پای اندم ز من سر بازی و از صد چو من هم
ز من سر بازی و از صد گفته هر یک یعنی ز من سر بازی فری شود
و از صد سر بازی دال بماند مزید پدید آید و چنانکه در اسم زبیر من و
دل از غم عشق تو اسباب حضور زبر و زیر شده هر دو زیکدیگر دور
زبر از زیر دور شده زبیر بحصول پیوندد و از بدایع این قسمت
این مثال در اسم افضل بنگر بسوی ما و رخ مه نماز قصر کان صورتست
قبله صاحب دلان عصر از سوی ما الف خواسته و از رخ مه قاف اق
شده و عبارت نماز قصر اشارتست باسقاط دو حرف آخر کلمه صلوة
قصر چه نماز قصر آنست که دو رکعت آخر او ساقط شود و صل بماند افضل
شود کان صورتست افضل بحصول پیوسته چنانکه در اسم حسام عشقت
که مرا سوختن آموخته ام در خانه دل شعله برافروخته ام چون
جست شرارهای آتش از دل بیرون حسود چون دز دو سوخته ام

از دل جدا خواسته چون شرار جسته شطها ساقط شده جدا شده است برون

جسته چون در درون سوخت هم برون جست دگر سوخت سو حاصل شد

برون و درون گر سوخت و ماند یعنی سوی هم سوخت سیم حاصل شد

حسام با تمام رسید ایضا می تواند که از برون جست صد خوانند و از

درون سو دگویند برون جست چون در درون سوخت هم یعنی هم صد

و سوی جود را سوخت سیم حاصل شد حسام با تمام رسید و چنانکه در اسم

سعدی در دیده راست بین ارباب نظر غیر از مه رویت نبود ماه دگر

احول چو بماه طلعت کرد نگاه ناچار یکی دو دیده ای سیمین بر

از ماه طلعت نام خواسته و از دو سی چون احول نگاه کند یکی را دو بیند ی را

شصت خواهد سین حاصل شود و از دو دیده چون چار یکی کم شود یک دیده

و نیم ماند که از و حرف عین و لفظ دی اراده کرده سعدی بحصول پیوسته

پوشیده نماند که مولانا جمشید معمایی یکی از شاگردان حضرت مخدومی استادی

میر حسین نشابوری است چند معما بنام ایشان گفته و تاریخی هم از برای

فوت حضرت میر حسین گفته در آخر این رساله مذکور خواهد شد و این معما

از وست باسم رکنی کوهکن چون کرد کار خود عیان جای در دل ساخت

ساخت شیرین بجان کوه کن چون کار خود عیان کند کوه کند

کوه از لفظ کوهکن ساقط شود کن ماند جای در دل ساخت شیرین

بجان از دل شیرین ری لفظ خواسته که جای کن شده رکنی بحصول پیوسته

و چنانکه

و چنانکه در اسم صابر می بود همیشه چشم پر درد که هر چون آینه در مقابل آن

دلبر محروم شد از مقابلش در داری در پی رخ او هیچ نباشد دیگر

درد که ترکیب حاصل شده از مقابل او لفظ صاف مراد است درد او که

فلیت ساقط شود صا ماند در پی رخ او دال در تبدیل باید بر بی صابر

شود و چنانکه در اسم فقیه بعد مرگ عاشقان جز غم نماند در زمین

آری از فرها دو حرف او بود باقی همین لفظ فرهاد تحلیل یافته و لفظ دو

ترکیب و گفته از فرها دو حرف او بود باقی هر یک یعنی فی الفظی فقی

شود و سی باقی بود یعنی موجود باشد و دری ساقط شود فقیه بحصول

پیوندد و چنانکه در اسم بهمن بار سایه تو در دو لب جرعه گشتند

از بی هم سرو پا سوخته او باش دشمنند لفظ او باش و لفظ از بی

هم سرو پا سوخته اند هر یک یعنی لفظ او باش از بی هم سرو پا سوخته

بی حصول یافته و لفظ شدند سرو پا سوخته یعنی بعد از لفظ هم شدند

سرو پا سوخته نون مانده بهمن بحصول پیوسته و چنانکه در اسم میرزا اکرم

دید چشم تا نهان سوی عذار ماه او بر زر شک افکند خود را بر کنار راه

او از عذار ماه میم ملفوظ خواسته نهان سوی او یعنی میم آخر ساقط

شود ی ماند بر زر شک افکند خود را یعنی از لفظ بر زر شک حرفی که بی

نقطه است که بی و شین است ساقط شده مرزا که حاصل شده و از

کنار راه ی خواسته میرزا که شده و چنانکه در اسم اکرم که از دو جو تیغ

ازبی هم

آتش هجر یارم ** هوا از صدا و ندخود ** رم صدا از صدا و ند خود ا شک
شین اشک ساقط شود اک بماند یارم اگر رقم باید و چنانکه در اسم **زین**
جان تو از خروش آسمان و ستمبر ** بلیند اهل زیر زمین نوبت دگر ** اهل
زیر زمین نوبت دگر یعنی اهل زیر زمین اهل زیر زمین اول از اهل زیر زمین
میم خواسته که زیر دارد و اهل زیر زمین دوم سبب اسقاط میم داشته یعنی
میم زمین ساقط شود زین بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **بهمن** صد آه
دل آن نگار را در پی دان ** هر جور و جفا که میرسد از وی دان **
از بس که ز سرهای کسان ساخت به تیغ ** پی در پی کوی مانده خالی میدان **
اشارت بتکرار خالی میدان شده اول از لفظ میدان تحلیل یافته و گفته
خالی می دان از می باده اراده کرده چون خالی شود به بماند دوم بار
خالی لفظ میدان چون خالی شود من بماند بهمن بحصول پیوسته و چنانکه
در اسم **امت** بر دل غم و اندوه تو انبوه بود ** با در دل من گران تر
از کوه بود ** من تا ملال یا شم از ذکر غمت ** حرفی که بود در لب از اندازه
بود ** لفظ ملال تحلیل یافته و گفته از لفظ غمت تا برم لال باشم
یعنی تا بمیم ناگویا باشم مت بماند حرفی که بود بر لب از اندوه بود
یعنی لب مت الف بود امت بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **شاه**
بر سستی کمن بیش از آن روزی که برسی ای جوان ** مر قدم را از کسان و
هیچکس بر باد نشان ** از کسان شان مراد و گفته مر قدم را

از کسان

از کسان و هیچ یعنی قدم شان و هیچ کس بر باد نشان نون شان و میم
هیچ ساقط شود شاه بحصول پیوندد و چنانکه شارح گوید در اسم **خان**
ریزان بود از خزان دگر برگ رزان ** بس ماه و خی لخت لخت بر گوشه
در زان ** بی غنچه گل بباغ هر برگ رسید ** بنموده زبان ها بی خزان **
پوشیده نماند که از دهان میم اراده کرده و بی نان مبدل شود
بمیم عبارت زمان از خزان حاصل شده خان عیان گشته و اسقاط
مثلی آنست که منقوص در غیر منقوص بوجهی از وجوه تعیین یافته از
اعتبار ساقط شود و چنانکه در اسم **صدر الدین** هر دم کنان بوسیم بر
روی زعفرانی ** بنمود و دو صد رساله زان ها یکی نخوانی ** پوشیده نماند
که اشارت شده بتکرار لفظ صد رساله که از یکی همان عبارت است و مراد
که بنمود بود کنایت است از اسقاط حرف سین از دو دو مرا باز صد
رساله سین ملحوظ خواسته که حرف سین باز و نیز ساقط شده صدر
الهین حاصل شده زان ها یکی نخوانی هی بدال استبدال یافته صدر الدین
بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **پیری** در آید شانه هر دم در ره
زلف دل آرائی ** گشاید هیچ رائی از نهی سر و پائی ** لفظ
هیچ و لفظ رائی هر دو تحلیل یافته و لفظ چرا ترکیب و گفته گشاید پی
چرائی از نهی سر و پائی پی چون هی را از نهی سر و پائی بگشاید
پری بحصول پیوندد و چنانکه مولانا جمشید گوید در اسم **رکنی** دهر را

مثلی

کیفیت گویی به عقل و دین من ٭ زانکه از دهر است هر یک در مقام کین من ٭
دهر را کین است گویی لفظ دهر و لفظ کین و لفظ ی حاصل شده ده
لفظ دهر که در مصراع ثانیست تحلیل یافته و گفته از ده است هر یک ده
از لفظ دهر ساقط شد ری مانده و ده از کین است ی ساقط شد کن
حاصل گشت کن شد و ده از لفظی است یک ی ماند که نی بحصول
پیوست و چنانکه در اسم **فرح** آمد نوید وصل و امید است دم بدم کاساید ٭
از خرش دل ما شاد نیز هم ٭ کاساید از خرش یعنی لفظ کا از کاف ملفوظ
ساقط فی بدید آید دل ما شاد نیز هم یعنی شین خرش ساید فرح حصول
یابد و چنانکه در اسم **شبلی** سایند چهره چون مه و خورشید هر زمان ٭
بر خاک کوی او زنی هم ملازمان ٭ مراد از تکرار ملازمان اسقاط میم و زی
ازوست بتحلیل او بچهار جزو ولا مان که می ماند از دو لام خواسته
از یک لام لفظ شبا اراده کرده و از دیگری عین لام شبل شده و از
خاک کوی یا خواسته شبلی بحصول پیوسته و چنانکه در اسم **بدر** دلهای
کسان بهم برآرد ٭ بد گوی که تخم جور کارد ٭ بلفظ بد خطابست که تخم
جور کارد در لفظ جور چیزی که صلاحیت آن دارد که تخم شود جوست
چون لفظ بد کارد جو ساقط شود بدر روشن گردد و چنانکه در اسم
زنبیل غم با دل من همیشه آموخته باد ٭ وین خانه پر از آتش افروخته باد ٭
هر دل که بود بسوزد از زاری او ٭ نالان چه بود خانه او سوخته باد ٭

از لفظ

از لفظ زاری چون هر دل او بسوزد ری بماند و از نال که بتحلیل حاصل شده
آنچه خانه اوست یعنی قلم از و ساقط شود نل بماند زنبیل بحصول پیوندد
و چنانکه در اسم **بدیع** بر سر بیمار خود آمد دمی ٭ من جعل الراقی من مقدم ٭
گفت بکن ترک شراب و کباب ٭ قلت کفانی کبدی فی دمه ٭ کفانی
کبدی یعنی کاف کبدی فانی شود بدی بحصول پیوندد و فی سر فی که در است
دمه یعنی دال در لفظ مه استبدال باید مهر شود و از و عین خواسته
بدیع بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **جلال** گفتم کجاست جای عمت
ای بت چه گل ٭ گفت آن صنم دو بار که ناچار کنج دل ٭ یکبار ناچار
کن جدل جل بماند دیگر بار از کنج دل دال تمام مراد است چون ناچار
باشد ال بماند جلال بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **زید** سازم چو سحاب
دیده گریان را ٭ خواهم در دل آن مه تابان را ٭ از ابر امید در هوای
آن ماه ٭ دری که بود یتیم خوانم او را ٭ ماده اسم ابر امید است که اشارتی
بنقطه ری واقع شد و از یتیم ی است تمام خواسته زید بحصول پیوسته
و چنانکه در اسم **بشیر** آمد رقم عنایت از حضرت بار ٭ هر حرف در دو
ز خانه که چهار ٭ مکتوب بیان یکی در مکنونی ٭ گرده شب ستاره
برده زنگار ٭ پوشیده نماند که از لفظ مکتوب بیان یکی دری مکنونی
یعنی از لفظ مکتوب بتحنیط نی مکتوب شود مکنونهم نی نی حصول باید
و از شب لام خواسته و از وی چون ستاره شود بشی حاصل شود بر روز

نگار یعنی لفظ بشی بری متصل شود بشر تحریر یابد و چنانکه در اسم
شاه بعیدی ماه من از آنست خود را زرشکش ماه خواهد کاست
خود را لفظ زرشک تحلیل یافته و گفته زرشک کش یاه زری رش ساقط
شود شین بماند خواهد کاست خود را لفظ خود چون از لفظ خواهد
کاسته شود او بماند شاه ظهور کند و چنانکه در اسم ساقی از وصل
تو گر اثر نیابم چه عجب وین کام و چراغ او در نیابم چه عجب
آسمان چه رقیب در نیابد آنرا آخر من خسته گر نیابم چه عجب
لفظ آسمان چو لفظ رقیب نیابد آنرا از هر یک یعنی آسمان چو آن
نیابد سما حاصل باید و رقیب نیابد آنرا اری ساقط شود سا قیب
گردد آخر من خسته گر نیابم چه عجب بی ساقط شود ساقی بحصول پیوند
و چنانکه در اسم شرف گفتمش درهای اشک از بهر تستای سرفراز
گفت چیزی را که می باید نهان ظاهر مساز خطاب بلفظ سرفراز شده
که درهای اشک از بهر تست سرفراز گشته چیزی را که می باید
نهان ظاهر مساز رازیست آنکه نهان باید شرف حصول یابد
و چنانکه در اسم ندیم چو در دل پاک یار ننمود آخر باید برد دود
آینه از دود آه از بهر نمود پاکی در کارست پاکی بنماید رخ
مقصود آه پاکی چو از بهر نمود باشد موی نمود سترده شود
ندماند و لفظ پاکی در مصراع آخر تحلیل یافته و گفته پاکی بنماید که یاست

می شود

می شود رخ مقصود که میم است آخر ندیم تقدیم رسد و چنانکه در اسم
ناصر شد بخوبی روی آن شوخ بر یوش آفتاب کس ندید از خاک و آب و
باد و آتش آفتاب از خاک و آب و باد و آتش عناصر خواسته کس ندید
آفتاب گفته و عین ساقط کرده ناصر ظاهر گشته و چنانکه در اسم بشیر
قصه پرورد مجنون کان حدیث دلکش است شد کهن گر بشنوی
حرفی ز درد من خوشتست شد کهن گر بشنوی یعنی نو از بشنوی
ساقط شد بشی حاصل شد حرفی ز درد که ری است خوشتست بشیر
تحریر یابد و چنانکه در اسم جامی آن شاه سریر معرفت فخر انام
در خلوت قدس قامت بدام در جا بمیان جمع باشد او را
وحدت گردد کثرت آن جمع تمام جا بمیان جا میان گردد وحدت گردد
کثرت آن جمع تمام الف و نون ساقط شود جامی حصول یابد و ما
این معمای از جواهر طبع فیاض گوهر نثار نتوب الحضرت السلطانیه است
باسم شاهم زین سان که گرفت اشک باردی زمین سازیم چه
پاک چهره زان در ثمین ناچار کنیم دست دامن پردر آخر ز
دو دیده حاصل است همین لفظ دست تحلیل یافته و لفظ تو ترکیب
گفته ناچار کنیم دس تو دامن سا پیدا شود پر در یعنی سار پر نقطه
گردد شا شود آخر ز دو دیده از دیده اول عین لفظ دیده
مراد است و از آخر او هی و از دیده دیگر چشم اراده کرده و از

آخر او بسم خواسته تا هم بحصول پیوسته و چنانکه در اسم **لقمان** عمری
دل من بدرس غم میگذراند . با خود زکتاب وصل حرفی مرا
نمیخواست دو صفحه رخت برخواند . بخود شد از آن دو ماه آخر چون خواند .
بخود شد از آن دو ماه از ماه اول لام خواسته و از دوم قمر آخر
که قمر باشد بخود چون خواند قمر بخود بود لیکن با شد لقم شود و لفظ
خواند بخود یعنی لفظ خود از لفظ خواند ساقط شود آن بماند
لقمان عیان شود و چنانکه در اسم **امین** هر زمان آینه می آرد
به پیش . ماه من چون دیده در دیدار خویش . پوشیده نماند
که دیده در دیدار خویش خیانت که خود را نمی تواند دید چون
ماه که مراد از دلام ملفوظ است در دیدن خود مانند دیده
باشد او نیز خود را نه بیند و از دیده عین ملفوظ مراد است این
چنین نموده و جامع هر دو قسم عینی و مثلی است این مثال چنانکه در اسم
خان دوش در میخانه بردند احتسابی زاهدان . خاک اندر جای
آب زندگانی شد بدان . زاهدان چون در میخانه احتساب کنند
می ریزند از لفظ میخانه خانه بماند خاک آن در که جای میخانه
باشد جای آب زندگانی شد یعنی پنهان شد خان عیان شد
و چنانکه در اسم **امان** ای آنکه در اسرار حقایق کوشی . کوتاهی
از آن کلک تو از خواموشی . صد معنی اگر بدل در آید فی الحال .

ازخانه و از زبان لباسش پوشی . از خانه لباسش بپوشی ام باید
ز لفظ لباس تحلیل یافته و گفته از زبان که لسان است لباسش پوشی
یعنی لام و سین لسان پنهان شود امان عیان شود و چنانکه در اسم
نکی دل جست و وای در دخودی یابی . حاصل شد از هیچکسش آرامی .
محتاج حکیمان زمانرا گویند . عاریت حکیم و نیست غیر از نامی .
لفظ حکیمان تحلیل یافته و گفته محتاج حکیمان زمان را یعنی یا و ان زمان
حک شود زنی بماند عاریت حکیم حکیم چون عاری شود کی بماند
نکی بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **نمرون** آینه دل من بخویش
مایل کرده . پیشه کرد و عرض شمایل کرده . چون کرد هلاکم کرشمه بت
دگر . آن سرور دان تیغ حمایل کرده . لفظ هلاک تحلیل یافته و گفته
هلاکم کرشمه پیدا شود و الف لفظ روان تیغ حمایل کرده یعنی
که بعدم اعتبار خطی در میان او کشیده شده رون بحصول پیوسته
و بهمین طریق است این معما باسم **معین** لب بخندد غم کنت میدار .
خدنگها تراز و در دل ای از چو الف لفظ ما در الف کلمه زار
بر عرض کشند یکطرف هر دو الف ساقط شود از ما میم حاصل گردد
و از زر عین معین چنین نماید و چنانکه در اسم **نور** لب می مشین
زنشکر ستی ای دل . کن رهن می این لباس هستی ای دل . چون رهن
شود برهنه یابی باری . خود را ز لباس خود برستی ای دل . چون برهنه شود

برهنه هر یک یعنی رهن برهنه یعنی ره رهن نه شود نون بماند
و لفظ شود برهنه شود واو بماند نو شود یاری نور بظهور پیوندد
چنانکه در اسم بیک دل جهانیست که اندوه دران سپکرانست
گران تا بکران سپکرانست گفته و تحصیل لفظ گران کرده گران
تا بکران یعنی ران سپکران ساقط شود بیک بحصول پیوندد
و چنانکه در اسم شمس مسکینست دل حکایتی از روز هجر او گفتم
بود شب ابدی و صفا و مکو یعنی بود شب ابدی شین حاصل شود
و صفا و مکو یعنی ابدی مکو از دی اس مرادست چون همزه مفتوحه
او مکوی مس بماند شمس بر آید و چنانکه در اسم شعیب گفتم که دهم شرح
دل با شادم با هجر گران نه بستاندادم خود سوخته شد خانه
خورشید چو لب بر قصه سوزناک خود بکشادم پوشیده نماند که
خود سوخته شدن خانه خورشید اشارتست که لفظ خانه خورشید
بی حرف دال باشد که رقم اسد است و عبارت خانه خورشی حاصل
شود و از خور عین خواسته چون شی خانه خور گردد شعی گردد
و لفظ لب اتشبیه بخورشید کرده که خود سوخته لب بی حصول یافته
شعیب بحصول پیوسته و چنانکه در اسم اختم عاشق سبدل زیبخت
شاد شد باخت سیخود سر ز غم آزاد شد باخت سیخود یعنی باخت
بی باخت اخت حاصل شد سر ز غم آزاد شد میم حاصل گشت

اختم

اختم رقم یافت و چنانکه در اسم امان شاه عاشق دمی که آه
کشد عشق دلستان زاهش عذار ماه بسوزد همان زمان
زاهش عذار ماه بپوشد یعنی لفظ زاهش میم ماه ساقط کند
زهشاه شود و لفظ همان بتحلیل یافته و گفته که همان یعنی هی اول
زاهشاه مبدل بلفظ امان شود زماشاه گردد زمان یعنی زی
ساقط شود امانشاه بحصول پیوندد و چنانکه در اسم زین
تا چه خواهد شد کز اثر گریه این چشم پر آب باز بارانست و بالا خانه
چشم خراب باز بارانست زی حاصل شده بالا خانه چشم
خراب از چشم عین ملفوظ خواسته چون بالا خانه خراب شود عین مکتوب
عمل قلب
ساقط و یی و نون بماند زین بحصول پیوندد عمل قلب و آن عبارتست
از تغیر ترتیب حروف یا کلمات بجهت حصول مقصود و درین عمل
اگر حروف علی الترتیب منقلب گردد قلب کل خوانند والا قلب بعض
گویند و اگر تغیر در ترتیب کلمات باشد قلب کلی گویند و در هر یک از
اقسام مذکوره اگر لفظی آورده شود که مفهوم آن مشعر باشد بتغیر ترتیب مذکور
چون لفظ دور و عکس و گشتن و نگون شدن و پریشان و آشفته و
برهم زده و امثال آنرا قلب وضعی خوانند و اگر بی توسلی یکی از
این الفاظ سیاق کلام را از تغیر ترتیب لاابالی باشد آنرا قلب
قلب کلی وضعی
جعلی گویند اما قلب کل وضعی چنانکه در اسم حسام از روضه جنت

سر کوی تو بهر آبست ورز خورد شان نظر بسوی تو بهر آبست گویند
بجنت آفتاب آن غلطست صد بار ز آفتاب روی تو بهر آبست
لفظ حسن و لفظ آفتاب هر دو تحلیل یافته و نتافت ترکیب
و گفته بحسن تو نتافت آب آن غلطست یعنی آفتاب را آب خواسته
که تا فته ام گشته با لفظ حسن چون تام باشد حساب با تمام رسد و
چنانکه در اسم **شجاع** چون مه و خورشید در برج آن بت رعنا
نگه
خوشنت گر بر فتار سمایش رفت دل از جا خوشنت لفظ سما
تحلیل یافته و گفته گر بر فتار سمایش رفت شمع شد دل از جا خوشنت
یعنی لفظ جا دل شمع شود شجاع بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **نبی**
کاتب تقدیر خط مشکبار بی قلم بنگاشت بر رخسار یار بی قلم
بنگاشت یعنی لفظ بنگاشت بی الف شود عبارت بن گشت حاصل
گردد که از و نبی مرادست بر رخسار از رخسار یار بی خواسته
نبی بحصول پیوسته و چنانکه در اسم **سهراب** از سیل سر شکم ای سهی
قد هست آب گرفته راه بحد لفظ هست تحلیل یافته و لفظ
تا ترکیب و گفته هست تا آب گرفته سر گشته راه بحد یعنی هی ره بر بی
مبدل شود سهراب بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **واحد** ز تاب
عشق مرا جا و دانه سوز دلست گذشت درد ز حد این چه درد
جان گسلست لفظ جاودانه تحلیل یافته و گفته جاودانه سوز

دلست

دلست لفظ جا و چون دانه سوز د جا و شود دلست اخراج گردد گذشت
درد ز حد از درد دا خواسته چون از حد گذشته دال بماند
واحد بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **شاهم** با همین بینش تو
نهاده قدم پاش بچیده پای بر هم پاش بچیده پای یکبار لفظ
بچیده تحلیل یافته و گفته پاش بچیده اش مانده و دیگر بار بچیده م شا
پیدا شده بر هم گفته شاهم بحصول پیوسته و قلب کل جعلی چنانکه
در اسم **منصور** ای دل بکوش کو صنمی خوبرای نام هر دل چو
عاشق کسر آید شود تمام از لفظ رو صنمی هر دل صنمی عاشق
بسر آید یعنی دلهای رو صنمی که واو و صاد و نون و میم است
بسر آید یعنی هر حرف بر ترتیب مقدم شود بری منصوری شود
عاشق بسر آید یعنی بی ساقط گردد منصور حاصل شود و یا از
لفظ رو صنم هر یک از حروف ما بین الطرفین علی الترتیب چون
را دل لفظ مذکور تقدیم باید و حرف آخر نیز مقدم شود منصور
مطهور پیوندد و چنانکه در اسم **شریف** بهر تماشا ز مهر و مه رخساره
آن نازنین سوی مهر و مه چه دیدی در رخش آخر به بین
از سوی مهر شین خواسته و از سوی مه ری شر شده در رخش
آخر به بین از در فی خواسته چون رخش آخر بود لیف که در شریف
بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **محمود** فیض عام یار بین

قلب کل جعلی

گر باده انعام اوست دشمن بی دیا و سر جای یا مانده چه دوست
از دشمن بی دیا و سر شم خواسته سر جای یا مانده از جای یا مانده
مح اراده کرده یعنی شین شم تبدیل باید بلفظ مح مخم گردد چه دوست
یعنی لفظ دو هم سر جای یا مانده دو شده محو و موجود گشته چنانکه
در اسم امیرادهم شد ز راه بیدلان غمزده یار ما چون زلف خود
برهم زده یعنی باناد که لفظ یار ما چون زلف که دال برهم
زده یعنی یار ما برهم زده امیرا شده و دال برهم
زده امیرادهم شد و چنانکه در اسم بهادر سنبل چین را انجمن
سنبل آن گلعذار هست میلی کامد آشفته بسوی آن دیار
لفظ میلی و لفظ کامد هر دو تحلیل یافته و لفظ لیک ترکیب و کوته است
می که باده است لیک آمد آشفته باده چون آشفته شده بهاد گشته
و از سوی یار ری خواسته بهادر بحصول پیوسته و قلب بعض جعلی
چنانکه در اسم بها سرو قدش ز بهشت آمده طوبی شاید بهوا خواهی
اگر در پی سر دوش آید لفظ سرو تحلیل یافته و کوشه بهوا خواهی اگر
در پی سر دوش آید یعنی دال و بهوا بعد از پی باشد ب و ه ا حاصل شود
بها پیدا گردد و چنانکه در اسم غریب بگو بغیر که آنکو بود بمرتبه پیش
بقدر مرتبه از دیگری بود در پیش از لفظ بغیر هر حرف که بمرتبه عدد
از دیگری پیش باشد غریب ترتیب باید و چنانکه در اسم ترخان یار بهر

قلب بعض جعلی

بلاک

بلاک اهل نظر رخ نمود از بتان بت دیگر لفظ بت تحلیل یافته
و گفته رخ نمود از بتان بت یعنی بی تتان تبدیل باید بلفظ رخ
رختان شود و بت دیگر یعنی تی رختان رخ نمود ترخان عیان شد
و شاید که عمل قلب درین طریق مبتنی بر عمل حساب باشد چنانکه در اسم
ضیا منم که بسکه نیم ای زاهد بدوش سبو شمار یافت بیچد ز بهر نام
نکو شمار یافت بیچد هشتصد و یازده است که ضیا باشد و قلب کلی
وضعی چنانکه در اسم رستم دل من زیر و زبر گشت ز تشویش طره است
ستم و جور کنی زیر و زبر آن جور است ستم و جور کنی زیر و زبر چو
رستم شود زان جور است رستم رقم باید و از نوادر قلب کلی که تغییر
نیست نسبت بکلمه باشد چنانکه در اسم اولیا صوفی که بوصف صاف می
لب بگشاد حرفی دو سه گفت کوته و بی بنیاد بی بهره چو از خیال او صاف
می است بود آن دو سه حرف عکس مقصود مراد پوشیده نماند
که حرف اصطلاح نحو اراده کرده و مراد از سه حرف لفظ یافت و لام
چاره و لفظ اول این که تحلیل حصول یافته و مراد از صاف می حرف
خاست که باسقاط آن اشارت شده بجهة حروف مذکوره که از منقلب شدن
آن حروف علی الترتیب اسم بحصول می پیوندد لیکن حرکات و سکنات ادبیه اولیا
پیدا شود و قلب کلی جعلی چنانکه در اسم سراج شمع را باید سرافرازی با آتش
پیش تو گشته آخر سرفراز از تاج آتش پیش تو از دو لفظ تاج

قلب کل وضعی

قلب کل جعلی

اعمال تذییلی شش است تحریک تسکین تشدید و تخفیف و قصر و اظهار و ادغام و مجهول تعریب و تعمیم

در لفظ آخر تقدیم یافته که عبارت سر فراز اشارت بآنست سر تاج شود کش
پیش تو یعنی تی ساقط شود سراج بحصول پیوندد **اعمال تذییلی**
شش است تحریک تسکین تشدید و تخفیف و قصر اظهار ادغام اسرار و وقف
و مجهول تعریب و تعمیم و ازین اقسام مذکوره دو قسم آخر از جمله اعمالیست که
بعضی از ارباب فضایل بر تدوین اصل که چهار قسم اول این زیاده کرده
و چون غرض ازین اعمال اصلاح اسم است با نحو مستحسنه در ان کوشیده
شده که در مثال باقی محسنات آنچه باید بقدر امکان مرعی باشد خواه
در ضمن حصول اسم وقوع یافته باشد و خواه بعد از ان اصلاح پذیرفته
چه بی ازانکه این رعایت کرده شود فایده این اعمال و چه نخواهد
بود **تحریک تسکین** آنست که حرفی را که ثابت ارند یا متحرکی را بانجام
سکون آرند چنانکه در اسم **آبل** این دو شده خو با اهل تمکین نگرفت
خو شیوه بیدلان تسکین نگرفت تا زاتش غم بیدل نالان آخر دل
زیر و زبر نیافت تسکین نگرفت لفظ بیدل بتحلیل یافته و گفته تا از آتش
غم بی یعنی تای آتش مبدل شود به بی آتش شود دل نالان آخر یعنی
شین آتش مبدل شود بلام آبل حاصل گردد دل زیر و زبر نیافت
تسکین نگرفت یعنی بی آبل نه زیر یافت و نه زبر و ساکن هم نشد
پس یقین شد که مضموم گشت آبل بحصول پیوست و چنانکه در اسم
ملک ای عکس می جام تو خورشید فلک پروانه شمع بزمگاه

عمل تحریک تسکین

تو ملک

تو ملک زان می که ملک تو بود نیست عجب گر زیر و زبر شناخت خود را
هر یک می که در کلمه ملک است اصل است که از ان حرف زیر حرکت
زیر یافته ملک بحصول پیوسته و چنانکه در اسم **اختم** کی از دو زلف
دلاویز خود بتان ای باد باختیار دهند آنهمه شکست گشاد
لفظ اختیار و لفظ دهند هر دو بتحلیل یافته و گفته با ختیار دهن
دان از دهن میم خواسته اختم شده بکسر همزه و تا انهم شکست گشاد
یعنی کسره تا مبدل شده بفتحه اختم رقم یافته و چنانکه در اسم **طاهر**
از هر طرفی بکعبه عشق رهیست هر دلشده را انکاری نگهیست
هر کس ز مهی گشاد دل میطلبد تا هست طلب گشاد هر کس بمهیست لفظ
طلب بتحلیل یافته و گفته تا هست طلب تی تا مبدل شود بطی طا پیدا شده
گشاد هر که فتحه است کسی بمهیست که کسر است یعنی فتحه هر تبدیل یافته
بکسره طاهر ظاهر گشته و چنانکه در اسم **زین** فتنه خاک در صید کرده
بسیاری ازین که سر زده باز آفت کمان داری ازین که سر زده
یعنی الف ازین ساقط شده زین مانده باز آفت کمان داری فت
کمان قرار فتحه است یعنی کسره زی بفتحه تبدیل یافته زین بحصول پیوسته
و چنانکه در اسم **حسن** زاهد خلوت نشین چون دید حسن آنجوان
چون دل ما شد دلش مفتون آن ابرو کمان دید حسن آنجوان گفته و
بحیل حسن کرده چون دل ما که است دلش که سین است مفتون آن ابرو کمان

ممنوع است یعنی حاوسین حسن ممنوع باشد حسن بحصول پیوندد وچنانکه در اسم **نوبهار** شکوفه کر خواند نوبهار بر دش صحیفه اسیر است غم عندلیب مضمونش از شکوفه نورانواده گرده ولفظ مضمون بتحلیل باقیه وگفته غم عندلیب مضمون از عندلیب انجز انداخته واز هزار عین یعنی عین غم مبدل شود بلفظ مضمون عبارت مضمون شود حاصل شود یعنی نون نور مضموم باشد نور نظهور پیوندد وچنانکه در اسم **آمل** آمده که نماید شب عید ابروی پرخم گویند دو ماه که منضم شده باهم اشارت شده بانضمام است بحرف لام و بانضمام حرف یا کرده شود با تحلیل است آمل بحصول پیوندد وچنانکه در اسم **مسلم کرد** دی حال دلم پیش توای سیمین بر بنوشته ام با شک چون برزخ زر نقش قلم شکسته حرفی خوانده کردی توازان فراموش از اشک دگر از نقش قلم شکسته قلم خواسته ولفظ فراموش را تحلیل کرده بعد جزو گفته کردی توازان فراموش یعنی فی قلم تبدیل باید بلفظ فراموش مسلم شود از اشک دگر یعنی اشک از فراموش کردی نقطها ساقط شود مسلم بحصول پیوندد وچنانکه در اسم **الغ** گشته زلف و رخش دل کرا آید هر دم هزار زر الف پیا پی بر پیش قامت هم از هزار عین خواسته وگفته لام را با پای بر پیش یکبار یعنی تقدیم و دیگر بار یعنی احداث ضمه والف نیز از پیش قامت الغ حاصل گردد وچنانکه در اسم **جان درویش** دیوانه عشق تو که شد سلاح دین یکجو نکرد عمارت روی زمین باشد جا و مقام در

ویرانش

ویرانش حالی دارد که آن نباید نشکین ذ باشد تفصیل گفته و تحصیل لفظ جاگرده مقام در ویرانش یعنی لفظ نش مقام لفظ در وی باشد جان درویش شود بفتح نون ان ان نباید تسکین نون ساکن شود که مقصود بالتمثیل است جان درویش شود وچنانکه در اسم **جم** آن زلف شانه چه کشی هر دم از زلف گشاده شانه ای طرف ضم باید از او کر آن زلف بخم آر در گشاد خویش سرها باهم عبارت لفظ بر کرده که آن زلف که دال است آر ذر گشاد که فتحه است سرها باهم چون فتحه سرها باهم آز فتحه بخم مبدل شود که علامت سکون دال باشد کن شود بدر بحصول پیوندد وچنانکه در اسم **اباس** چون لباس ارزق صوفی از ودامن کش زدی گرده می ریزش نهان و میکند الکا کن از لباس ارزق اق خواسته دامن کش زدی یعنی قاف اق ساقط شود الف حاصل گردد گرده می ریزش نهان و می کند الکا کن لفظ الکا تحلیل باقیه یعنی می ریز نهان کند وان هم هرک یعنی می ریز نهان کند میم حاصل شود ام بحصول پیوندد ان ریز نهان میکند یعنی کسره ساقط کند اما آن عیان گردد وچنانکه در اسم **صدر** از سیلی غربی بحر فی مختصر بس هستاز دیار یاران افتاده هر دو بکس از بحر فی مختصر صاد خواسته واز دیار یاران را در ظاهر گشته صدر شده بکسره دال ومراد از دو بکس کسره است یعنی کسره دال افتاده صدر بحصول پیوسته وچنانکه در اسم

عمل تشدید و تخفیف

وشی هر دلی را اگر چه در عیدی کشادی دست داد، یافت از قربان ابروش ترقی آن کشاد، از قربان ابروش عبارت قربانی حاصل شود قربش کرده بتیغ آن کشاد ترقی یافت یعنی فتحه بمرتبه بالا رفته قربش بحصول پیوسته **تشدید و تخفیف** آنست که حرفی را مشدد سازند یا تشدید بینداز‌ند چنانکه در اسم **خرم** دلرا سواد زلف او خانه خوشست، وین سلسله بهر من دیوانه خوشست، از بهر که کشادن گیسویش، دندان که ذکر نموده باشند خوشست، پوشیده نماند که دندان و لفظ ریا هر دو تحلیل یافته دال را دن خرم اراده کرده و گفته دن دال که نموده دل را خرم شده باشانه خوش است یعنی ری با شانه باشد که مقصود با تمثیل است خرم رقم یابد چنانکه در اسم **فرخ** خوش بود هنگام زیب آن چهره همچون قمر، بر رخ آینه کشیدن دانها از مشک تر، از رخ همچون قمر فی خواسته و لفظ کشیدن تحلیل یافته و لفظ دندانها ترکیب حاصل شده که مراد از آن تشدید است و گفته بر آن رخ که رتبت کشتی دندانها یعنی ری رخ مشدد شود فرخ بحصول پیوندد چنانکه در اسم **فرخ** روی چو مه نمود بت آفتاب چهر، سر در هوای او رخ او نهاده مهر، از روی چو مه فی اراده کرده و از سر حرف سین تشدید خواسته بر بالای ری رخ نهاده فرخ بحصول پیوسته

دهانه

وچنانکه در اسم **قرا** آن بت قراش از ناز زد ناز، شکل فراشانه بنیاد نهاد، لفظ فراشانه تحلیل یافته و گفته شکل فرا فرا باشد شانه می سازد نهاد یعنی تشدید ساقط شود قرا پیدا گردد

مدو قصر حرفی را ممدود ساختن است یا مد از حرفی انداختن چنانکه در اسم **آبل** کو عاشق زار مانده بیچاره، رخساره زر خویش را همواره، بر طرف قبا مدار در خاک رهش، بردامن آن بت چه نهد خساره، بر طرف قبا مدار که مذکور شده اشارت شده بممدود ساختن الف که مقصود با تمثیل است و عبارت بر طرف ره مدار اشارت بمیم مفتوحه بر طرف ها که مه باشد دارد و از دلام خواستن حاصل گشته بر دامن آن که لام است چه نهد خساره یعنی بی بر لام ال نهد آبل بحصول پیوندد چنانچه شایع گوید در اسم **ادهم** بماه دی همه خلق‌اند آفتاب پرست، دلی بماه من آل خلق شد حیران، بر آفتاب چرا این نکته نیک روشن گشت، نقاب ابر برخ در کشید و شد لرزان، دی آفتاب پرستان شد و بران سر مه، بماند رز در دور زد و شد پنهان، لفظ دی تحلیل یافته و لفظ یافت ترکیب و گفته دی یافت اب که ما باشد دا شود پریشان شد ادم گشت زان سر مد یعنی الف مدادگشت آدم رقم یافته چنانکه در اسم **دارا** چون باد رساننده خبر یار مرا، بنما مدد آه برون از حد من، خواهد که بسوزد

کو دل غمزدای چو دل را دل را

دل بیمار مرا • لفظ مد و دو الف ممدود و ده هر دو نامه گفته هر یک لمعنی
لفظ مد چو نامد باشد دال بماند و الف ممدود و ده نامد باشد الف
حاصل شود و دا پیدا گردد سوزد دل بیمار مراد از دل بیمار سیم است
یعنی سیم از لفظ مرا بسوزد دال را پیدا گردد و چنانکه در اسم
بهها بهر سو نهان ببندا ما چه حاصل • نه بیند سوی آن رو بیند
بیدل • لفظ بهر سو نهان ببندری بهر ساقط شود به بماند سو به بیند
سوی ارز دکر است بیند بیدل از بیند بیدل مدارا ده کرده یعنی
مد آن ساقط شود بها پیدا گردد و چنانکه در اسم شیخ زلف او را
صورتش مقصود بود • بیش ما مقصود در نقش را نمود • از زلف که در
مصراع اول است جیم خواسته دا از وسه و از نقش او شه بیش ما از ما
آن خواسته و از بیش و الف ممدود و ده و مراد از عبارت مقصود
زلف نقش را مقصود است الف ممدود مقصود شود شهاب بحصول پیوندد
اظهار اسرار آنست که حرف مکتوبی را در عبارت نیاید در عبارت در
آرند یا حرفی را با بقا وجود کتابی از عبارت پوشیده دارند چنانکه
در اسم اویس بنیم رخ دلدار دگر بار آخر • گویم غم در خود بدلدار
آخر • ناگفته خویش گفته یابم بکشاد • بنیم لب او همان گهر بار آخر •
ناگفته خویش که واو است گفته یابم بکشاد یعنی واو خویش مفتوح شود
بنیم لب او اشارت بحی خویش است و همان اشارت بلب او یعنی بنیم

اظهار اسرار

لب خویش

لب خویش لب او حی بدل الف شود اویش گردد گهر بار آخر یعنی
نقطهای شین ساقط شود اویس بحصول پیوندد و چنانکه در اسم
مهدی بیش صنمی که دل ز غم خون کرده • احوال دل ز از نعم برده •
گفتم همه دی و هیچ ناگفته نماند • زان بیش اگر چه داشتم در پرده •
گفتم همه دی یعنی لفظ همه دی را گفتیم و هیچ ناگفته نماند یعنی همه را
گفتم و هی آخر همه دی که در عبارت نمی آمد بعبارت در آمد محروم گشت
زان پیش در پرده گفته های اول ساقط شده مهدی بحصول پیوسته
و چنانکه در اسم فواجه چاه ذقنت که مسکن جان منست •
نامش بچه سان برم چه جای سخنست • آخر ز عبارتست پنهان چو را
آن چه که گسار آن میان ذقنت • لفظ آخر از عبارت
پنهان است یعنی اسقاط حرف است از آن و لفظ چه تر آخر او از
عبارت پنهان است که مقصود با تمثیل است را و چه حاصل گشته کنار
آن میان ذقن است یعنی کشاد آن لفظ حاصل شده قاف شده
قراچه صورت نموده و چنانکه در اسم خواجه زان زخم خدنگ غمزه
ترکانه • خوفی عجبی کرده بدلها خانه • ناگفته دل از خوف خدنگش
آخر • نگذاشت ز دلها اثر جانانه • ناگفته دل از خوف که واو است
خدنگش آخر یعنی خوف مبدل شود با الف و واو بعبارت در
نیاید خواجه پیدا شود نگذاشت ز دلها اثری جانانه لفظ جانانه چون

معروف و مجهول

دلهای او ساقط شود چه مانند خواص مجهول شوند **معروف و مجهول**
عبارتست از شارت کردن بمعروف گردانیدن حرکتی که مجهول باشد
یا مجهول ساختن حرکت معروف چنانکه در اسم **نور** تا بکی دل غم خورد
بجوید از لعل تو بهر پیش نوش آید که باشد سیر ازان در دی
زهر لفظ نوش تحلیل یافته و لفظ شاید ترکیب گرفته پیش نوش آید
که باشد سیر حرکت نون که مجهول است معروف شود ازان دردی
زهر یعنی ری ازان نو باشد نور بظهور پیوندد و چنانکه در اسم
جانی از فکر تو دل عیش نهانی دارد وز ذکر تو عمر جاودانی دارد
دل گاه خطاب گویدت عمر د بود گویای خیالش آنکه جانی
دارد یای لفظ جانی که یای تنکیر است چون یای خطاب باشد
حرکت ما قبل او معروف خواهد بود جانی حاصل شود و چنانکه در اسم
زکی یکی با طالع و بخت همایون یکی زیر و زبر گشته دگرگون
پوشیده نماند که لفظ یکی ماده اسم است و زیر که مراد از ان
کسر است دگرگون گشته یعنی معروف شده و زبر که حرف دال است دگر
گون گشته یعنی بلفظ زیر تبدیل یافته عبارت زبر یکی حاصل شده
زکی بحصول پیوسته چنانکه در اسم **نوبان** تا خسته دلان زار باشند
مراد هردم ز رخش نقاب بگشاید باد در طرف نقاب بنگر ای
دل که بود پیش رخ آن نگار مایل گشاد از طرف نقاب.

نون ملفوظ

تعریب و تعجیم

نون ملفوظ خواسته و ازای دل با یعنی در نون شکر با نوبان شود
پیش رخ آن نگار مایل گشاد یعنی ضم نون مجهول شده که مقصود
بالتمثیل است نوبان عیان گشته و چنانکه در اسم **شبیر** جای خود
در محفل یار آفتاب آسمان دید چون سه زیر زیر و باز می بیند
همان لطیفه که لفظ شی باشد دوبار زیر و زبر دیده
یکبار زیر و زبر دیده یعنی حرکت مجهول اکه در لفظ زیر است
دیده و دوم بار از زیر زیر حرف اخواسته شبیر بحصول پیوسته
تعریب و تعجیم عبارتست از آنکه چهار حرف بای و جیم و ژی و کاف
که مشترکند میان زبان عربی و عجمی بازبه عکس آن چنانکه در اسم
بابا دور از تو منم ز جان خود مانده جدا نی دل بقرار مانده
نی صبر بجا چندانکه توان فشانده ام قطره اشک درج در
خود ریخته افتاده زبا در مصراع اول از بابک نقطه ساقط شده
و در ثانی درج در خود ریخته یعنی جیم که درج درست از لفظ درج
در ریخته دو در حاصل شده و از لفظ با اسقاط یافته که مقصود
بالتمثیل است بابا پیدا گشته و چنانکه در اسم **بشیر** هستای پسر از
تو هر چه خواهی خورشید و ستاره را بیابی لفظ پسر ماده
اسم است و لفظ خورشید را تحلیل کرده و لفظ دو ترکیب یافته و گشته
خورشی یعنی سین پسر مبدل شود بلفظ شی بشیر شود و لفظ بیابی

تحلیل یافته و گفته دو ستاره را پ یاهی یعنی بی دو نقطه را باز داشته
بیشتر تحریر یافته و چنانکه در اسم **سراج** از بهر دعای آمرزیا چهر ❊
برداشته دست عالمی از سر مهر ❊ حاصل ز دعای دست برداشتن ❊
اکثر ز ستاره کرده رو سوی سپهر ❊ پوشیده نماند که عاید ترکیب یافته
که آن اشارت شده به باز گشتن حاصل دال که حاصل دست و برداشتن اکثر ستاره
عبارت است از اسقاط دو نقطه لفظ راج است که مقصود بالتمثیل است راج
حاصل گشته کرده رو سوی سپهر یعنی سین روی لفظ راج شده بحصول
پیوسته و چنانکه در اسم **رجب** بهر قدم یار در بی پایان ❊ در حقه
هر دو دیده دل راست پنهان ❊ در ششتری فشانده شد از جیب دراست ❊
بر چهره جود در ماند از آن سرو روان ❊ در ششتری فشانده شد از جیب
چون نقطه لفظ جیب بیشتر ریخته شود جب شود راست بر چهره یعنی رای
ملفوظ روی لفظ جب شود راجب گردد و در مانده از آن سرو
روان یعنی الف راجب ساقط شده رجب مرتب گشته و چنانکه در اسم
حمزه ای دل که هر شب در فرقت یار ❊ گویی که گرفته استی زنهار ❊
این دانه اشک بی نهایت که تراست ❊ ساکن ز مژه مکو که ریزد بسیار ❊
از دانه حب مراد است چون بی نهایت شود حی حاصل گردد و لفظ مکو تحلیل
یافته و گفته ساکن ز مژه م یعنی میم مژه متحرک است ساکن شود حمزه
گردد و لفظ مکو که تحلیل حصول یافته نقطه اراده و گفته ریزد بسیار

یعنی بیشتر

یعنی بیشتر نقوط ساقط گشته حمزه بحصول پیوسته و چنانکه در اسم **کیا** جان
یافت حلاوت تمام از لب او ❊ شیرین کام است دل مدام از لب او ❊
چون دل غمگین لب او گفته شود ❊ بسیار رسد اثر بکام از لب او ❊
چون یا گفته و لفظ یا اراده کرده چون دل غمگین لب او شود کیا
پیدا گردد و بسیار رسد اثر بکام از لب او که کاف عجمیت مبدل
شود بکاف عربی چه اثر کاف بکام بیش از اثر کاف عجمیت بکام
کیا پیدا شود و چنانکه در اسم **بیژن** هر زمان ای دل غمدیده آغشته
بخون ❊ یا بی از یار برنج درد که گشته فزون ❊ یا بی از یار یعنی
با و یا ز مبدل شود و لفظ بی پر شود برنج درد که گشته فزون یعنی
بی به بی مبدل گردد پر کرکتر یابد و چنانکه در اسم **قراجه** آن
یاد شه حسن که دلها بربود ❊ افزود دری که زیور تاجش بود ❊
مانند مه هر طرفی جلوه نمود ❊ چون کلید که گوشه تاجش
افزود ❊ لفظ مه و لفظ جلوه هر دو هر طرفی نمود از مه قمر خواسته
که هر طرف بنمود قاف مکتوب و راء ملفوظ بنمود قرا پیدا شد و
لفظ جلوه هر طرف بنمود جیم دی حاصل گشت قرام شد کلید و
گوشه تاجش که جیم است افزود جیم بر جیم مبدل گردید قرام بتقدیم
رسید و چنانکه در اسم **جوکی** ای دل بگذر ز آن مظهر الطاف نعم ❊
کز ملک عجم نسروری گشته علم ❊ آخر از جود کینست کش خاص عجم ❊

چون عام بود وظیفه از کنج کرم آخر از جود کیست یعنی دال لفظ جود
بلفظ کی استبدال باید جو کی شود کش خاص عجم یعنی کاف جو کی که
از کاف عربیت بکاف عجم مبدل گردد جو کی بحصول پیوندد
تتمه و تواند بود که در معما اشارت بحصول مقصود چنان باشد
که در اسمی از اسما بوجهی از وجوه تصرف نمایند با تصریح بآنچه بعد
از تصرف بحصول پیوسته و این تصرف بهر عملی از اعمال معمائی
تواند بود چون این معما که متضمن عمل قلبست باسم نور نام تو
بر عیش دیده بنمود کردم نظری در درون دل بود پوشیده
نماند که گفته نام تو بر عیش دالست آن لفظ نورست که در درون
دل اشارت بآنست بغیر از نور نتواند بود و این عمل که بوسیله
عمل تبدیل است باسم فرخ آنرا که از تو مرتبه بندگی بود
از بندگی نام تو فرخندگی بود از لفظ بندگی چون بی او
مبدل بنام شود وان لفظ فرخندگی بود اسم بجز فرخ نتواند بود
پوشیده نماند که شارح قطعه گفته در مدح عالیجناب معالی انتساب
نقابت پناهی فضیلت دستگاهی خلاصه آدمیان نور چشم عالمیان
نادر عالم معروف عرب و عجم آنکه نام با اقرانش از حاشیه این
قطعه بیرون می آید و چند عمل از اعمال معمائی درین قطعه
واقع است اول اسم ممدوح از حاشیها مصراعها اول بیتها

برون

برون می آید و مصراعها را تحلیل کرده و نصف آخر مصراع اول و نصف
اول مصراع آخر باهم ترکیب کرده و مصراعی شده در بحر دیگری
رباعی ازین قطعه بیرون آورده و حروف اسم ممدوح هفت
هفت بیت گفته در بیت اول اشارت کرده که این قطعه موشح است
و در بیت دوم گفته که رباعی ازین قطعه بیرون می آید و در بیت
سیوم عیان کرده که ممدوح من سیدی از سادات عظام است و در آخر
و در چهار بیت آخر از هر بیتی مصراعی بیرون آورده که رباعی
شده و اشارتست بآنکه این قطعه موشح است و رباعی هم بیرون می
آید و ممدوح از سادات است از محاسنست آن قطعه اینست
میر محمد میر سید یوسفم من بهر حبت چو قلم باز کمر بستم م
مسکنیم صنعت توشیح درین قطعه خیال ی بکر رباعی هم ازین
قطعه برون می آید ی نیک نظر کن که درین فکر شدم همچو هلال
ر رنگ من آل شد از بی روی آل رسول ر رنگ انگشت نبود
رز دگر شد بی رو آل م میر من خلق نبی داری و توفیق خدا است
ی یار تست از روی یقین شاد نشین در همه حال ح حمد و شکر
من از انست که بهر تو دعا است د درد این زار حزین در شب و روز و
مه و سال م من بامید رخ خوب تو یکره بخرام س سوی این
سید دل و دین شاد کن این سوخته بال د دم بدم باد فرد

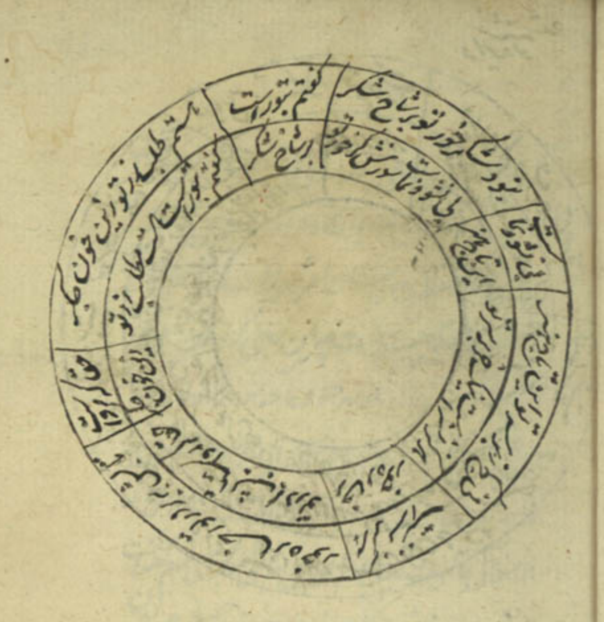
عمر تو گر مقدم تست فتح این گوشه نشین ای شرف فضل و کمال
در رباعی که از قطعه بردن آمده است توفیق حلاوت یارت
از روی یقین * بهر تو دعاست ورد این روز خوش * یکره
بخرام سوی این بیدل و دین * گر مقدم تست فتح این گوشه
نشین * و مبتنی بر عمل اسقاط است این معما باسم درویش در
نام تو سر غیب مضمر باشد * هر حرف از آن کتاب دیگر باشد *
آن نام که دفتریست در فضل کمال * گر درویش اگر خوانده شود
در یابند * پوشیده نماند که خرگه بمعنی غیرت بالفظ درویش
ترکیب ساخته و گفته آن نام هر گاه که غیر از درویش خوانده شود
در یابند بغیر از اسم درویش نتواند بود و چنانکه در اسم
بهمن نتوانم ازین عشق نهان گفتن هیچ * زین گنج نتوان
نشان گفتن هیچ * آن نام که زدست بهر من پنهان *
خواهم گویم نتوان گفتن هیچ * لفظ بهره تحلیل یافته و گفته
نامی که از وی بهره شود و من پنهان گردد و نتوان گفتن بغیر
از بهمن نخواهد بود و باید که ازین تصرف و مرکبی بود که
آن مرکب متضمن حصول اسم باشد چنانکه در اسم صدر و فرا
از واسطه نام تو آخر دل زار * در آتش غم سوخته باشد
صد بار * پوشیده نماند که از مرکبی که بواسطه حصول اسم است

الف

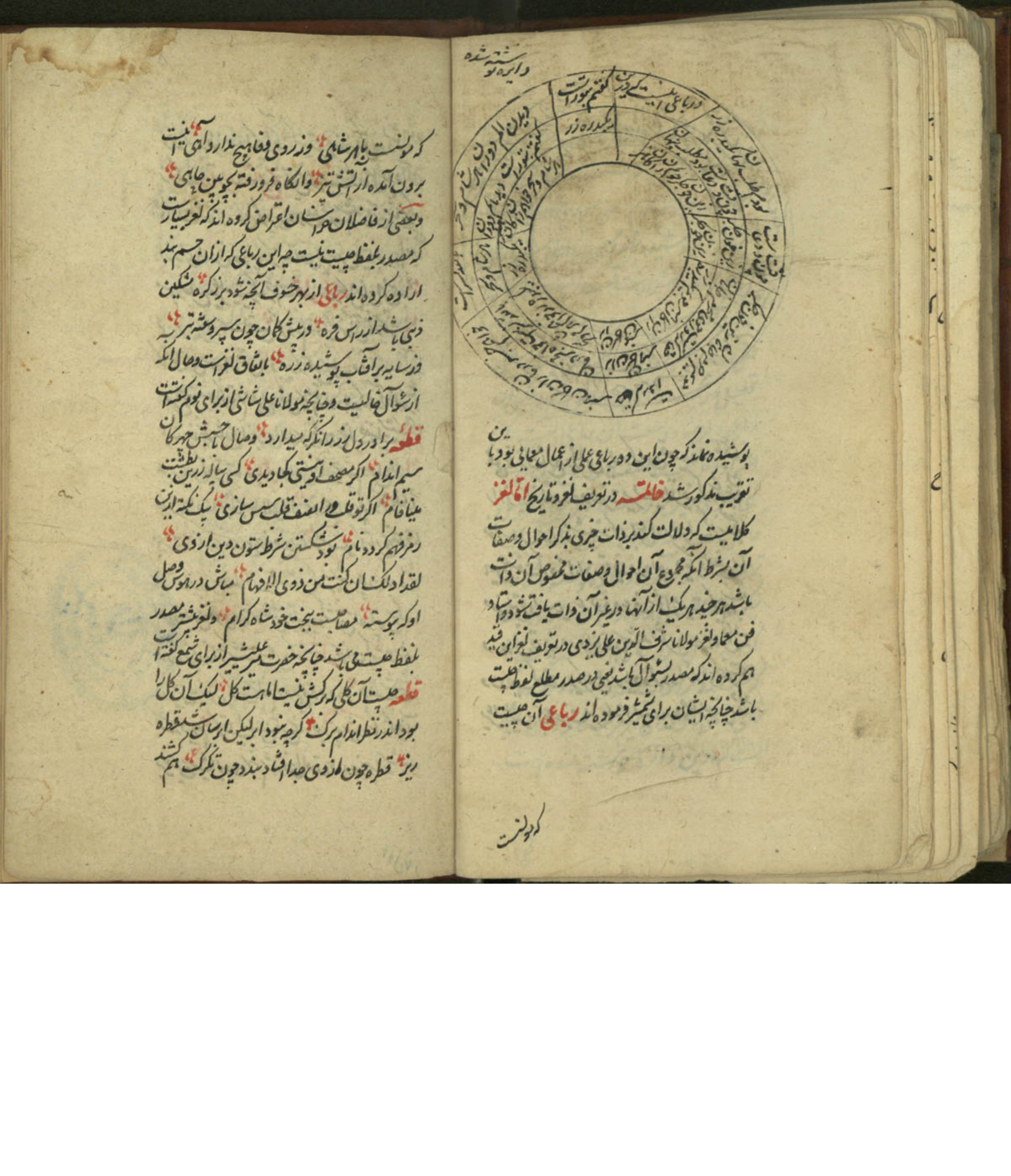
الف آفرین که آخر دل زار اشارت بانست چون سوخته شود صد بار
ماند صد باز آلوده باشد لفظ چون بازی مکتوب بود صدر
شود و از صد دیگر بار قاف خواسته و از را ملفوظ اراده کرده
فرا پیدا شده و چنانکه در اسم غیاث با خسته دلان حکایتی از جودی *
لطفی دگری عنایتی فرمودی * چون از صدف گوهر نام خوش
تو * جستیم نشان عنایتی ز مودی * از نشان عنایتی غیاثی
خواسته غیاث بحصول پیوسته و حصول اسم بطریق واسطه در صناعت
معما جاریست چنانکه در ضمن بعضی از امثله مذکور شد و ایضا چنانکه
در اسم نوائی ای آنکه بظرفیت در ایامست * فیض دل و جان
ز نام با کرامت * از نام خوشت بنده توانایی یافت * یکذره
نماند از غمت بی طاقت * لفظ توانایی باده اسم است و چون از
تاء منقوطه که در توانائیست یکنقطه نماند نون او بی شود
نوائی حاصل شود نوائی بحصول پیوسته و چنانکه در اسم فانی آنکس
که جهان بندیده بنده او * باد ابدی دو پاینده او *
خواهی بوفا دلا برآری کامی * سر نه تو بپای قدم بنده او *
از لفظ وفا دلا چون واو را بجای دال بنهند فا ولا شود
و از لا نی خواسته فانی بحصول پیوسته و حصول مقصود بطریق
واسطه شاید که نسبت بعضی اجزاء اسم باشد چنانکه در اسم

میر ز بهر رسیدن بعز و شرف ؛ چه این نامه را
خامهٔ خوش خرام ؛ بیاراست اول ازان تا تمام به ؛
که باشد بدو نیز ختم کلام ؛ یعنی میم بر اول و آخر باشد
میر تحریر باید پوشیده نماند که مولانا اهلی شیرازی
که یکی از شاعران شیرازست قصیدهٔ مصنوع خواجه سلمانرا
جواب گفته باسم میر علیشیر رباعی اختراع کرده و صله
قصیده از میر طلبیده و آن رباعی مستزادست و عمل
تحلیل و ترکیب در آن رباعی واقع است و عکس آن
رباعی دیگر میشود و صنعت آن رباعی آنست که
مستزاد آخر همه با نصف اول مصراع چون ترکیب
کنی مصراعی دیگر میشود و نصف آخر مصراع که بتحلیل
حاصل شده مستزاد آن مصراع گشته بدین
ترتیب تا آخر و آنرا در دایره نوشته تا کار او
نیک در نظر آید و در میان دایره نوشته
که هر که مثل این رباعی انشا کند چنان باشد
که قصیدهٔ مرا جواب گفته باشد و قصیده و
رباعی را بخراسان برای میر فرستاد و آن رباعی
اینست که درین دایره نوشته شده است

مخفی نماند



مخفی نماند که شارح در مجلس میر بود که این قصیده و رباعی
را از شیراز آوردند و حضرت میر بسیار تعریف کرد و شاعران
خراسان همه بران شدند که رباعی او را جواب گویند بعضی
همین صنعت کردند اما در قافیه و ردیف دیگر و بعضی را
معنی بلیغ نا و بسیار بد بود و عرف شعرا اینست که جواب
در همان قافیه و ردیف باشد شارح در همان قافیه
و ردیف گفت و یک رباعی زیاده کرده از برای حضرت
میر علیشیر برد و حضرت میر آنرا پسندیده و صله پسندیده داد



دایره نوشته شده

بپوشیده نماند که چون این ده رباعی علی از اعمال معمائی بود با این
ترتیب مذکور شد **خاتمه** در تعریف لغز و تاریخ **اما لغز**
کلامیست که دلالت کند بر ذات چیزی بذکر احوال و صفات
آن بشرط آنکه مجموع آن احوال و صفات مخصوص آن ذات
باشد هر چند هر یک از آنها در غیر آن ذات یافت شود و استاد
فن معما و لغز مولانا شرف الدین علی یزدی در تعریف لغز این قید
هم کرده اند که مصدر بسؤال باشد یعنی در صدر مطلع لفظ چیست
باشد چنانچه ایشان برای شمشیر فرموده اند **رباعی** آن چیست

که مولدست

که مولدست بازار شاهی وز روی وفا هیچ ندارد آهی آیینت
بیرون آمده از آتش تیز والگاه فرو رفته بچوبین جاهی
و بعضی از فاضلان خراسان اعتراض کرده اند که لغز بسیارست
که مصدر بلفظ چیست نیست چه این رباعی که از آن جسم بند
اراده کرده اند **رباعی** از بهر خسوف آنچه شود بر زکره مشکین
ذنبی باشد از رأس فره درپیش کمان چون سپر وعشه تیر به
در سایه بر آفتاب پوشیده زره با اتفاق لغزست و حال آنکه
از سؤال خالیست و چنانچه مولانا علی شاشی از برای نوم گفته است
قطعه برادر دل زر رانگه میدارد وصال آن با حبش جهر گان
سیم اندام اگر مصحف ادبستی بجا دیدی کسی سالها زرین بطشت
مینا فام اگر تو قلب و النصف قلب سس سازی یک نکته از این
رمز فهم گردد نام نبود شکستن شرط ستون دین از ذی
لقد ادلکنان گفت من ذوی الافهام مباش در هوس وصل
او که پیوسته مصاحبست بخت خود شاه کرام و لغز بشرط مصدر
بلفظ چیستی باشد چنانچه حضرت میر علیشیر از برای شمع گفته است
قطعه چیست آن گلی که برکشش نیست اما هست گل لیک آن گل را
بود اندر نظر اندام برگ گرچه نبود ابر لیکن ابرسان قطره
ریز قطره چون لمزدی جدا افتاد بندد چون تگرگ هم کشند

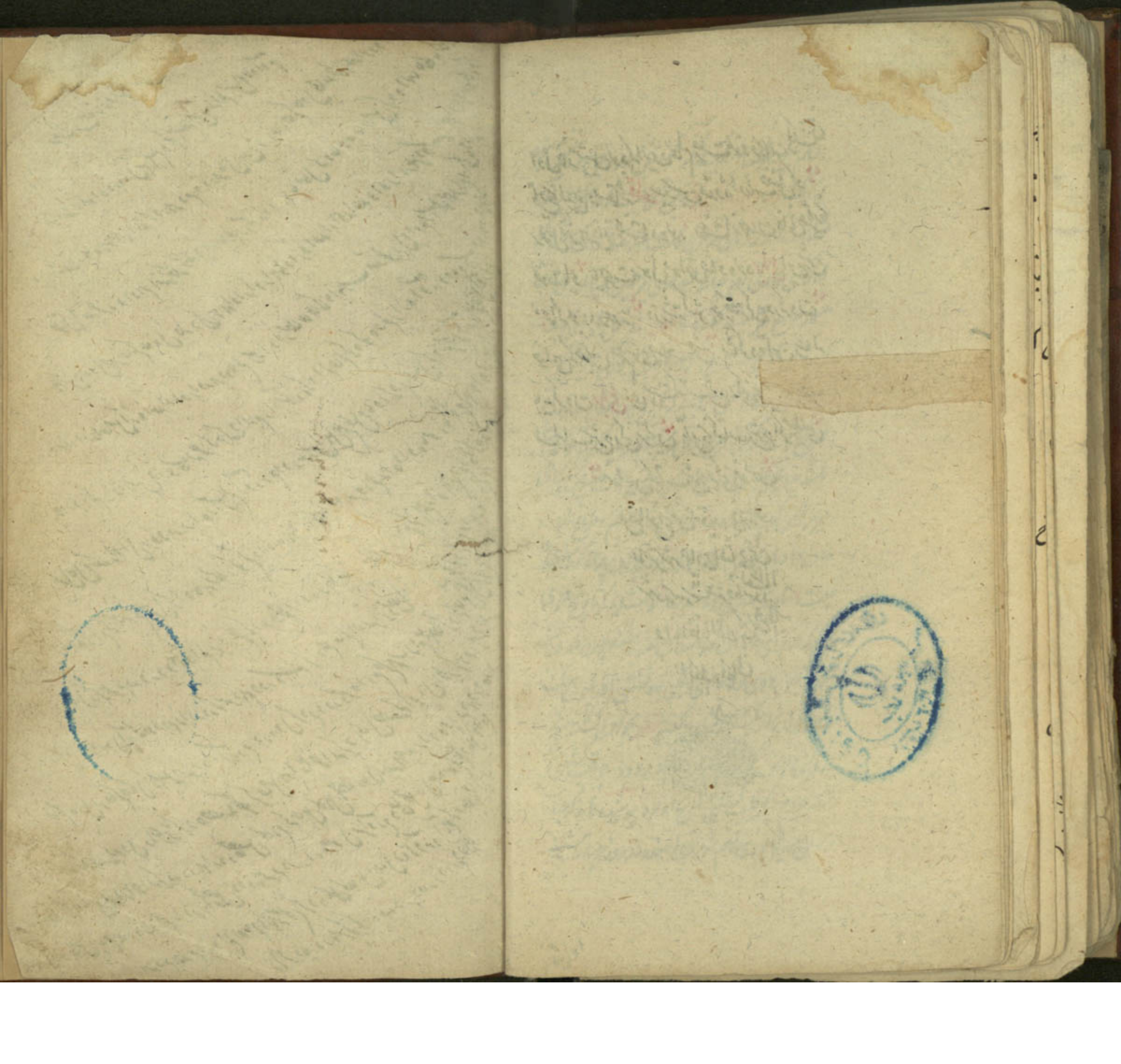


وهم مبرد طوغه باشد لیک آنکه کشتنش شود ز قتل درویش بود
زمرگ **در تعریف تاریخ** تاریخ کلامیست که حاصل عدد آن
دلالت کند بر زمانی که چیزی عادت شده باشد و آن شاید که
از برای عمارتی بود چنانکه استادی میر حسین نیشابوری از برای
مسجد جامع میر علیشیر گفته است **قطعه** شد مکمل بنای این مسجد
لن تری فی اساسه نقصی کردم از دل سؤال تاریخش
گفت ثانی مسجد الاقصی و باید که تاریخ یک لفظ باشد و در آخر
مصراع باشد و اگر تمام مصراع دخل نداشته بود باید که در آخر مصراع
باشد چنانچه شارح از برای املاس نهد در حسین جناب فضیلت دستگاهی و
میر مرتاس گفته است **رباعی** مرتاض زمان چشم و چراغ علما
خان داد باو بقعه سلطانی را بنود بجهان چه او خردمندی و
جیت تاریخ مدرسی خردمند بها و شاید که تاریخ هجوی
باشد که از برای ظالمان و فاسقان گفته باشند چون درویش
احمد قابض دوی بود سوختنی و قلبی بود کشتنی او را چون سگ
مردار خوار زار بکشتند شارح گفته **قطعه** بخواری کشته شد
درویش قابض که پیش چشم مردم بود مردود چو قلب کشتنی شد
کشته دیدم که قلب کشتنی تاریخ او بود پوشیده نماند که جناب
میر حسین نیشابوری نهم شهر ذی القعده در روز چهارشنبه

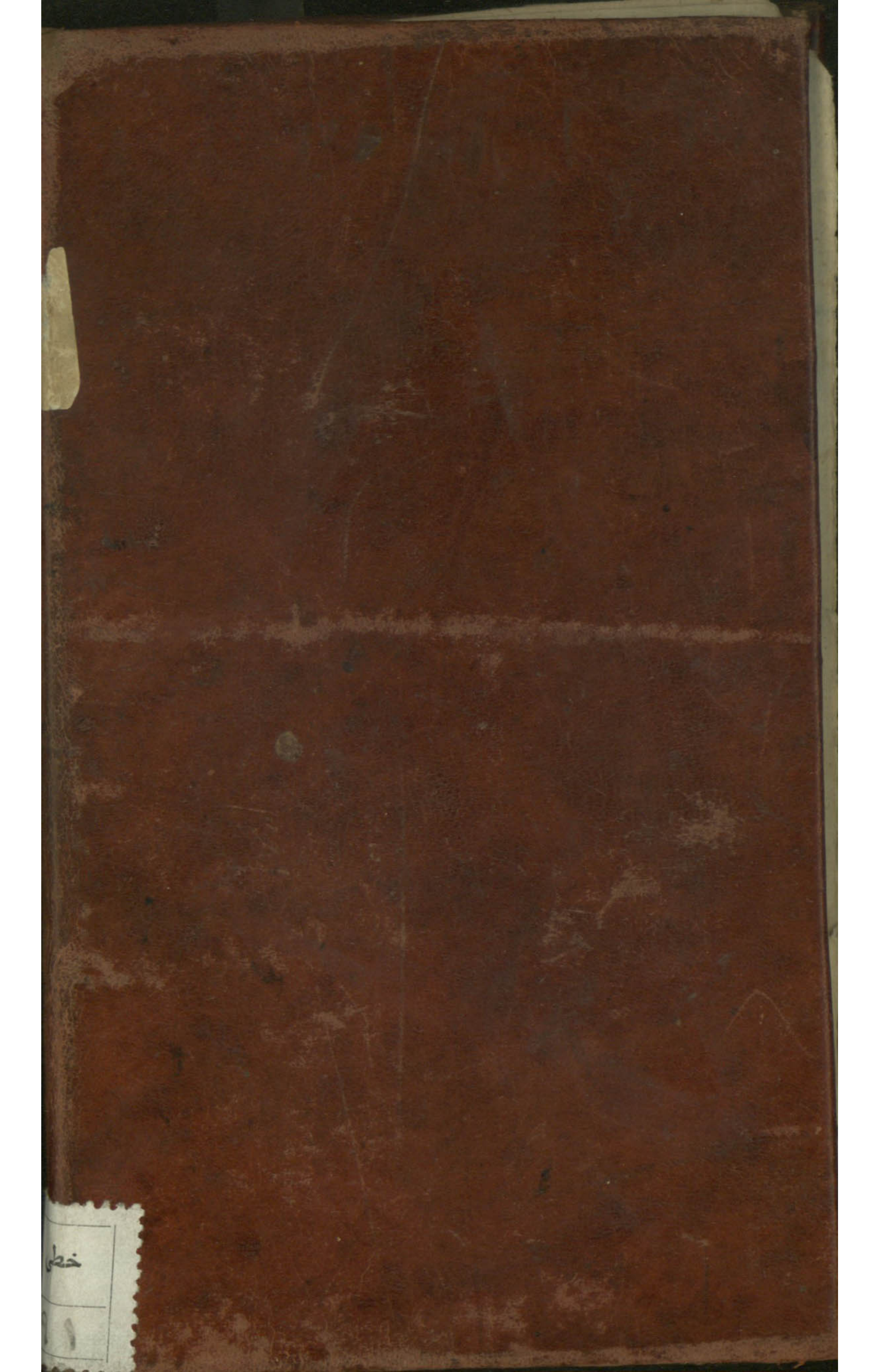
اول نماز

اول نماز پیشین بود که ازین عالم رحلت نموده و کان ذلک فی
تاریخ اربع وتسعمائه **قطعه** سید حسین قدوه ارباب فضل کو
بر اهل نغمه هم فایق فتاده بود رفت از جهان فانی و تاریخ
فوت او با هجرت رسول موافق فتاده بود **رباعی** این شرح
معما که بود در علق در رشته کش چو سبحه کن در گردن
خواهی که درین علم شوی صاحب فن شاگردی این رساله
باید کردن **رباعی** ای دوست کتاب شرح رکنی بنویس دین
لب لباب شرح رکنی بنویس تاریخ کتاب شرح اگر میطلبی
بنویس کتاب شرح رکنی بنویس

وقع الفراغ من تسویده فی یوم الجمعه
عاشر شهر جمادی الثانی من
شهور سنه ست عشر وتسعمائه
وانا اقل الطلاب ... رفیع ...
الکلب لیکانی






خطی
۱